

اخلاق آنها و اخلاق ما



لئون تروتسکی

فهرست

تراوش های اخلاقی

فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

"هدف وسیله را توجیه می کند"

یسوعیت و مکتب اصالت سودمندی

احکام اخلاقی فرض برهمگان

بحران در اخلاقیات دمکراتیک

"عقل سلیم"

اخلاقیون و گپ-او

وضعیت شطرنج بازان سیاسی

استالینیزم- محصول جامعه ی کهن

انقلاب و رسم گروگان ها

"اخلاقیات کفیرها"

"فقدان اصول اخلاقی" لنین

یک حادثه آموزنده

وابستگی دیالکتیکی متقابل هدف و وسیله

یادداشت ها

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazari@netscape.net

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۱

تراوش های اخلاقی

در دوره ی ارتجاع پیروزمند، حضرات دمکرات، سوسیال دمکرات، آنارشویست، و دیگر نمایندگان اردوگاه "چپ" تراوش های اخلاقی خود را به دو برابر مقدار معمول افزایش می دهند، شبیه انسان هائی که در حالت ترس دو برابر عرق می کنند. روی خطاب این اخلاقیون که به سبک خود "موعظه سرکوه" و "ده فرمان" را تکرار می کنند، بیش از آنکه به ارتجاع پیروزمند باشد، به طرف انقلابیون تحت تعقیب ارتجاع است، که با "زیاده روی" و اصول "غیر اخلاقی" شان باعث "تحریک" ارتجاع شده، به ارتجاع بهانه ای برای توجیه اخلاقی داده اند. گذشته از این، آنها وسیله ای ساده ولی مطمئن برای اجتناب از ارتجاع تجویز می کنند: لازم است صرفاً کوشش بعمل آورد و خود را از لحاظ اخلاقی احیاء کرد. نمونه های مجانی کمال اخلاقی توسط کلیه ی سردبیران ذینفع در اختیار افراد علاقمند قرار می گیرد.

مبنای طبقاتی این موعظه ی غلط و پرطمطراق، خرده بورژوازی روشنفکر است. مبنای سیاسی: عجز و گنجی آنها در مقابل ارتجاع در حال فرا رسیدن. مبنای روانی: تلاش آنها برای فائق آمدن بر احساس حقارت خودشان با تظاهر به هیأت مبدل پیغمبری در آمدن.

شیوه ی مطلوب و اعظ بی فرهنگ، همانند جلوه دادن نحوه ی عمل انقلاب و ارتجاع است. در این نقشه او با توسل به شباهت های صوری کسب موفقیت می کند. برای او تزاریزم و بلشویزم دوقلو هستند. بهمین ترتیب، شباهت کامل بین فاشیزم و کمونیزم کشف می کند. فهرستی از مشخصات مشترک مسلك کاتولیک- یا بطرز مشخص تر، یسوعیت^(۱)- و بلشویزم جمع آوری می شود. از آنطرف هیتلر و موسولینی با استفاده از دقیقاً همین شیوه ثابت می کنند که لیبرالیزم، دمکراسی، و بلشویزم فقط تظاهرات گوناگون یک نکبت واحدند. این فکر که استالینیزم و تروتسکیزم

"اساساً يك چیز واحدند امروزه از تأیید مشترك لیبرال ها، دمکرات ها، کاتولیک های متعصب، ایده آلیست ها و پراگماتیست ها، آنارشیست ها، و فاشیست ها برخوردار است. اگر استالینیست ها فعلاً برایشان مقدور نیست به این "جبهه خلق" به پیوندند، به این دلیل است که دست بر قضا سخت مشغول از بین بردن تروتسکیست ها هستند. خصلت اساسی این تشابه سازی ها و همانند جلوه دادن ها در ندیده گرفتن پایه های مادی این جریان های مختلف، یعنی ندیده گرفتن کامل ماهیت طبقاتی و بنابراین نقش عینی تاریخی آنها است. در عوض آنها گرایش های مختلف را برحسب برخی تظاهرات خارجی و فرعی، و اغلب بر حسب مناسبات شان با این یا آن اصل تجریدی که برای شخص طبقه بندی کننده ارزش حرفه ای خاصی دارد، ارزیابی و طبقه بندی می کنند. بنابراین از نظر پاپ رم، فراماسون ها و داروینیست ها و مارکسیست ها و آنارشیست ها همگی توامان هستند، چونکه همگی باردار شدن مریم باکره را انکار می کنند. از نظر هیتلر، لیبرالیزم و مارکسیزم دو قلو هستند چون آنها "خون و افتخار" را در نظر نمی گیرند. از نظر يك دمکرات، فاشیزم و بلشویزم دو قلو هستند، زیرا هیچکدام در مقابل آراء عمومی سر تعظیم فرو نمی آورند، و غیره و غیره.

بی گمان گرایش هائی که در بالا گروه بندی شدند، دارای برخی خصوصیات مشترك می باشند. ولی کنه مطلب در آنست که سیر تکامل بشر نه با آراء عمومی، نه با "خون و افتخار" و نه با اعتقاد به باردار شدن مریم باکره به آخر نمی رسد. سیر تاریخ قبل از هر چیز به معنی جنگ طبقات است، و علاوه بر این پیش می آید که طبقات مختلف در راه هدف های گوناگون در موارد مشخصی از وسائل مشابهی استفاده کنند. اساساً غیر از این هم نمی تواند باشد. ارتش های متخاصم همیشه کم و بیش متقارن اند، اگر بین شیوه های مبارزه ی آنها هیچ وجه مشترکی وجود نداشته باشد، نمی توانند ضربه ای بر هم وارد آورند.

اگر يك دهاتی یا دکاندار جاهل، که نه از منشاء و نه از مفهوم مبارزه ای که بین پرولتاریا و بورژوازی در جریان است چیزی نمی فهمد، خود را بین آتش دو طرف پیدا کند، نسبت به هر دو اردوگاه متخاصم تنفر یکسان نشان خواهد داد. اما این اخلاقیون دمکرات از چه صیغه ای هستند؟ اینها ایدئولوگ های افشار میانه ای هستند که بین آتش طرفین گیر کرده اند و یا می ترسند که گیر کنند. مشخصات عمده ی این چنین پیغمبرانی بیگانگی از جنبش های بزرگ تاریخ، طرز تفکری محافظه کارانه و منجمد، کوتاه نظری خودپسندانه و ابتدائی ترین نوع بزدلی سیاسی است. این اخلاقیون بیش از هر چیز آرزو می کنند که تاریخ آنها را با کتاب های کوچکشان، مجله های کوچکشان، آبونه های شان، عقل سلیم و کتب مقدس اخلاقی شان در صلح و آرامش راحت بگذارد. ولی تاریخ آنها را راحت نمی گذارد. گاهی از چپ و گاهی از راست به پهلوشان لگد می زند. البته- انقلاب و ارتجاع، تزاریزم و بلشویزم، کمونیزم و فاشیسم، استالینیزم و تروتسکیزم- همگی دو قلو هستند. هر که در این مطلب شك دارد می تواند ورم کردگی های متقارن طرفین چپ و راست جمجمه ی این اخلاقیون را لمس کند.

فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

رایج ترین و برجسته ترین تهمتی که به "فقدان اخلاق" بلشویزم وارد شده، بر مبنای این قاعده باصطلاح یسوعی بلشویزم است که: "هدف وسیله را توجیه می کند". از این به سادگی نتیجه می شود که چون تروتسکیست ها مثل همه بلشویک ها (یا مارکسیست ها) اصول اخلاق را قبول ندارند پس فرق "اصولی" بین استالینیزم و تروتسکیزم وجود ندارد: قضیه به اثبات رسیده است.

يك ماهنامه بسیار مبتذل و ایرادگیر آمریکائی، پرسش نامه ای در باره فلسفه اخلاقی بلشویزم ترتیب داده است. این پرسش نامه، به اقتضای سنت، هم به اهداف اخلاقی می باید خدمت کند و هم به تبلیغات تجاری. ه-ج-ولز، انسان تقلید ناپذیری که

فقط تکبر همروارش می تواند از خیالبافی بلند پروازاش پیشی بگیرد، با شتاب تمام همبستگی خود را با خود پسنندان ارتجاعی عقل سلیم اعلام کرده است. این امر طبیعی است. ولی حتی جواب آنهائی هم که لزوم دفاع از بلشویزم را تأیید می کردند، در اغلب موارد، خالی از اما و اگرهای بزدلانه نیست (ایستمن^(۱)): البته اصول مارکسیزم بد است، ولی با وجود این در میان بلشویک ها هم آدم های با ارزشی پیدا می شوند. واقعاً که چنین "دوستانی" از دشمنان خطرناکترند.

اگر ارزش جدی گرفتن را به حضرات تهمت زن بدهیم، می بایست اول از آنها به پرسیم: اصول اخلاقی خودتان کدام است؟ این سؤالی است که بندرت به آن جواب داده خواهد شد. فعلاً فرض کنیم که هدف های شخصی و اجتماعی هیچکدام وسیله را توجیه نمی کنند. در این صورت واضح است که بایستی در جستجوی معیارهای دیگری خارج از جوامع تاریخی و هدف هائی که در سیر تکامل این جوامع پیدا می شود برآمد. ولی کجا؟ اگر در زمین نشد، پس در آسمان. کشیش ها مدت هاست که در وحی های الهی معیارهای اخلاقی خلل ناپذیری را کشف کرده اند. خرده کشیش های دنیوی از حقایق جاودانی اخلاقی صحبت می کنند، بی آنکه منبع اصلی شان را نام ببرند. ولی ما حق داریم نتیجه بگیریم که چون این حقایق جاودانی اند، پس نه تنها مقدم بر ظهور نیمه- میمون، نیمه- انسان در روی زمین بلکه حتی مقدم بر پیدایش منظومه شمسی وجود داشته اند. پس این حقایق از کجا پیدا شده اند؟ تنوری اخلاق جاودانی بدون وجود خدا به هیچ وجهی نمی تواند زنده بماند. اخلاقیون نوع انگلوساکسون، تا آنجائیکه خود را به محدوده مکتب اصالت سودمندی معقولانه^(۲)، یعنی علم الاخلاق حسابداری بورژوایی، محدود نمی کنند جزء پیروان آگاه یا ناخودآگاه وایکنت شافتمبری^(۳) محسوب میشوند، که- در اوائل قرن هیجدهم!- قضاوت های اخلاقی را از یک "عرف اخلاقی" مخصوص، که بفرض او برای همیشه به بشریت داده شده است، نتیجه می گرفت. اخلاقیتی که مافوق طبقات قرار داده شود، بنحوی اجتناب ناپذیر مجبور به قبول یک جوهر خاص، یک "عرف

اخلاقی"، "وجدان"، و يك نوعی از مطلق خواهد شد که در واقع چیزی نیست جز نام مستعار فلسفی- بزد لانه ای برای خدا. اخلاقیات مستقل از "هدف" ها- یعنی مستقل از جامعه، چه ناشی از حقایق جاودانی فرض شود و چه ناشی از "طبیعت بشری"، دست آخر ثابت می شود که فقط جنبه ای از "الهیات طبیعی" است. آسمان تنها موضع مستحکمی است که برای عملیات نظامی علیه ماتریالیزم دیالکتیک باقی می ماند.

در پایان قرن گذشته يك مکتب کامل "مارکسیستی" (استرووه، بردیایف، بولگاکف و دیگران)^(۶)، در روسیه بوجود آمد که سعی می کرد تعلیمات مارکس را با افزایش يك اصل اخلاقی مافوق طبقاتی و خودبسندگی تکمیل کند. این عده البته با کانت و حکم مطلق^(۷) شروع کردند. ولی چه بر سرشان آمد؟ استرووه امروز وزیر بازنشسته بارون رانگل کریمه ای^(۸) و فرزند شایسته کلیسا است. بولگاکف کشیش ارتدکس است و بردیایف آپوکالیپس^(۹) را به زبان های مختلف تفسیر می کند. توضیح این استحاله ها، که در نظر اول این چنین غیرمنتظره جلوه می کنند، نه در "روح اسلاو"- استرووه روح رژمن دارد- بلکه در گسترش بنیان کن مبارزه اجتماعی در روسیه نهفته است. روند اصلی این استحاله ها اساساً بین المللی است.

ایده آلیزم فلسفی کلاسیک تا حدی که در زمان خود در غیرمذهبی کردن اخلاق، یعنی در آزاد کردن اخلاق از قیود مذهبی کوشید، علامت گام عظیمی به پیش بود (هگل). ولی فلسفه اخلاقی وقتی از آسمان کنده شد، لاجرم می بایستی ریشه های زمینی پیدا می کرد. کشف این ریشه ها یکی از تکالیف ماتریالیزم بود. بعد از شافنسبری داروین آمد و بعد از هگل مارکس. در دوران حاضر، توسل به "حقایق جاودانی اخلاقی"، کوشش در راه به عقب برگرداندن چرخ های تاریخ است. ایده آلیزه فلسفی صرفاً يك مرحله است: از مذهب به ماتریالیزم و یا برعکس از ماتریالیزم به مذهب.

"هدف وسیله را توجیه می کند"

ناگفته نماند فرقه یسوعیون که در نیمه اول قرن شانزدهم برای مبارزه با مسلک پروتستان پایه گذاری شد، هرگز چنین نیاموخت که هر وسیله ای، حتی اگر از دیدگاه اخلاق کاتولیک جنایتکارانه باشد، به شرط آنکه به برآوردن "هدف"، یعنی پیروزی مسلک کاتولیک بینجامد قابل قبول است. این آیین چنین متناقض و از لحاظ روانی نامعقولی، شرورانه از طرف مخالفین پروتستان و گاهی کاتولیک به یسوعیون نسبت داده شده است، یعنی از طرف همان هائی که برای رسیدن به هدف های خودشان در انتخاب وسیله هیچ ابائی نداشتند. علمای الهی یسوعیون که مانند علمای الهی تمام مکاتب دیگر با مسأله مسئولیت فرد درگیر بودند، در واقع می آموختند که وسیله بخودی خود می تواند بی تفاوت باشد، ولی حقانیت یا محکومیت اخلاقی این وسیله از هدف منتج می شود. مثلاً تیراندازی بخودی خود نه خوب است و نه بد. تیراندازی به سگ هاری که کودکی را مورد حمله قرار داده، فضیلتی است؛ تیراندازی به منظور قتل یا تجاوز، جنایت. علمای الهی این مسلک، از این کلی گویی های عامی فراتر نمی رفتند.

تا آنجائی که اخلاق عملی شان مورد نظر است، یسوعیون بهیچوجه از دیگر راهبین و کشیشان کاتولیک بدتر نبودند، بلکه برعکس، بر آنها برتری داشتند. بهره‌ر، پیگیرتر، بی باک تر، و با فراست تر بودند. یسوعیون سازمانی فعال، سخت متمرکز، تهاجمی، و خطرناک، نه تنها برای دشمنان بلکه حتی برای متحدانشان، بوجود آورده بودند. یسوعیون دوران "قهرمانی" از لحاظ روانی و شیوه عمل، همان فرقی را با یک کشیش متوسط داشتند که بین جنگجویان کلیسا و دکانداران آن وجود داشت. دلیلی ندارد که ما از هیچکدام از اینها ایده آلی بسازیم. ولی کمال بی انصافی است که جنگجوی متعصب را از دیده دکاندار کردن و کاهل بنگریم.

اگر بخواهیم باز هم از تشبیهات صرفاً صوری و روانی استفاده کنیم، مثلاً می توان گفت که بلشویک ها در مقابل دمکرات ها و سوسیال دمکرات ها از هر قماش، مانند

یسوعیون در مقابل سلسله مراتب راحت طلب کلیسا می نمایند. در مقایسه با مارکسیست های انقلابی، سوسیال دمکرات ها و سانتریست ها ((میانه گراها))^(۱) واقعاً عقب مانده و به مانند ساحران و شکسته بندان می مانند در مقایسه با پزشکان: آنها بر روی هیچ مسأله ای تا به آخر تعمق نمی کنند، به قدرت سحر و جادو معتقدند و مذبوحانه، به امید وقوع معجزه ای، از مشکلات دوری می جویند. فرصت طلبان همچون دکانداران راحت طلب سوسیالیزمند، در حالیکه بلشویک ها مبارزان دیرینه آند. تمام تنفر آنها نسبت به بلشویک ها و تمام افترا بستن هایشان از همین امر ناشی می شود. این جماعت همه نقائصی را که جبر تاریخی بر بلشویک ها تحمیل کرده بود به مقداری فراوان دارند، در حالیکه فاقد حتی یکی از فضائل آنها نیستند.

معذالك مقایسه یسوعیون با بلشویک ها هنوز کاملاً سطحی و کاملاً يك جانبه است و بیشتر جنبه ادبی دارد تا تاریخی. بنابر ماهیت و منافع طبقاتی که اینها (یسوعیون و پروتستان ها مترجم) بر آن متکی بودند، یسوعیون نماینده ارتجاع بودند و پروتستان ها نماینده پیشرفت. ولی محدود بودن این "پیشرفت" بنوبه خود مستقیماً در اصول اخلاقی پروتستان ها بیان خود را یافت. مثلاً آموزش مسیح، که توسط اینها "خلوص" یافته بود، بهیچوجه مانع از آن نشد که بورژوازی شهر، (مارتین) لوتر، کشتار دهقانان را بعنوان "سگ های هار" تبلیغ نکند. آشکار است که دکتر مارتین عقیده داشت که "هدف وسیله را توجیه می کند"، حتی پیش از آنکه این اصل را به یسوعیون نسبت دهند. از سوی دیگر، در مقام رقابت با مسلک پروتستان، یسوعیون حتی بیش از این خود را با روحیه جامعه بورژوا تطبیق دادند و از سه سوگند فقر، زهد و اطاعت فقط سومی را، آن هم بنحوی کاملاً تخفیف یافته، حفظ کردند. از دیدگاه ایده آل مسیحی هر چه که یسوعیون از یسوعیت دور شدند، اصول اخلاقتان نیز بیشتر رو به انحطاط گذاشت. جنگجویان کلیسا به بورکرات های آن مبدل شدند، و مثل همه بورکرات ها، متقلبین نه چندان ماهری از آب درآمدند.

یسوعیت و مکتب اصالت سودمندی

شاید همین بحث کوتاه کافی است تا نشان دهد چقدر نادانی و تنگ نظری لازم است تا انسان جداً اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه می کند" و اصل اخلاقی به اصطلاح برتری را که بنابر آن هر "وسیله"، درست مثل اجناس با قیمت ثابت در فروشگاه ها، دارای یک برچسب اخلاقی مخصوص به خودش است، در مقابل هم قرار دهد. این نکته قابل توجه است که چگونه عقل سلیم انگلوساکسون بی فرهنگ توانسته است در عین حال که از اصل "یسوعی" بر آشفته می شود، خود از مکتب اصالت سودمندی، که از وجوه مشخصه ی فلسفه بریتانیایی است، الهام گیرد. به علاوه، معیار بنیام و جان میل^(۱)، یعنی "بزرگترین خوشبختی ممکن برای بیشترین افراد ممکن"، این معنی را می رساند که آن وسائلی دارای ارزش اخلاقی اند که در خدمت رفاه عامه، بمتاباه عالی ترین هدف، قرار دارند. بدین ترتیب، سودمندی گرایی انگلوساکسون در فرمول بندی های فلسفی عامش بر اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه می کند" کاملاً منطبق است. می بینیم که امپریسیزم (مکتب اصالت تجربه) فقط به این درد میخورد که آدم را از لزوم منطقی بودن استدلالش خلاص می کند.

هربرت اسپنسر^(۱) که در امپریسیزم وی داروین عقیده ی "تکامل" را مثل یک واکسن مخصوصی تزریق کرد، چنین تعلیم می داد که در جرگه اخلاق تکامل از "احساس ها" آغاز شده، به "عقاید" می رسد. احساس ها، معیار لذت آنی را بدست می دهند، در صورتیکه عقاید فرد را توسط معیار لذت آنی، پایدار و والاتر هدایت می نمایند. در نتیجه، اینجا هم معیار اخلاقی معیار "لذت" و "خوشبختی" است. ولی محتوی این معیار بسته به درجه ی "تکامل" گسترش و عمق می یابد. بدین ترتیب هربرت اسپنسر نیز با شیوه های سودمندی گرانی "تکاملی" خود نشان داد که اصل "هدف وسیله را توجیه می کند" هیچ جنبه ی ضداخلاقی را در بر نمی گیرد.

اما ساده لوحی است که انتظار داشته باشیم این "اصل" تجریدی می تواند پاسخی به این مسأله عملی بدهد: چه می توان کرد و چه نباید کرد؟ بعلاوه اصل هدف وسیله

را توجیه می کند طبیعتاً این سؤال را هم پیش می کشد که خود هدف را چه چیز توجیه می کند؟ در زندگی عملی مثل جنبش تاریخ، هدف و وسیله دائماً جا عوض می کنند. ماشینی که در حال ساخته شدن است "هدف" تولید است، تا وقتی وارد کارخانه شد بتواند خود "وسیله" شود. در برخی از ادوار، دمکراسی "هدف" مبارزه طبقاتی است، تا بعدها بتواند تبدیل به "وسیله" این مبارزه شود. این اصل به اصطلاح "یسوعی"، در عین حال که هیچ چیز ضداخلاقی در بر ندارند، ولی مسأله ی اخلاق را هم نمی تواند حل کند.

سودمندی گرایی "تکاملی" اسپنسر هم ما را بدون جواب در نیمه راه رها می کند، زیرا به پیروی از داروین، می خواهد اخلاق ملموس تاریخی را در نیازهای بیولوژیکی یا "غرائز اجتماعی" که خاص زندگی گله وار حیوانات است حل کند، در حالی که خود درك اخلاق فقط در محیطی متخاصم یعنی جامعه ای که به طبقات تقسیم شده، پیدا می شود.

مکتب تکاملی بورژوایی، عاجزانه در آستانه ی جامعه ی تاریخی متوقف می شود، چون نمی خواهد نیروی محرك را در تکامل اشکال اجتماعی، یعنی مبارزه طبقاتی را، بپذیرد. اخلاق یکی از نقش های ایدئولوژیکی در این مبارزه است. طبقه ی حاکمه، هدف های خود را بر جامعه تحمیل می کند و جامعه را عادت می دهد تا تمام آن وسائلی را که ناقص این هدف ها هستند ضداخلاقی تلقی کند. رسالت اصلی اخلاق رسمی همین است. این اخلاق؛ ایده ی "حداکثر ممکن خوشبختی" را نه برای اکثریت، بلکه برای اقلیتی که روزبروز کوچکتر می شود دنبال می کند. چنین رژیمی صرفاً با تکیه بزور حتی برای يك هفته هم پا بر جا نمی ماند. به سیمان اخلاق نیاز دارد. تولید این سیمان شغل تنوریسین ها و اخلاقیون خرده بورژوا است. اینها با آنکه همه ی رنگ های قوس و قزح را منعکس می کنند، لیکن در تحلیل نهانی جز واعظین بردگی و انقیاد چیز دیگری نیستند.

احکام اخلاقی فرض بر همگان

انسانی که نخواهد به موسی، مسیح یا محمد باز گردد، و به معجون های التقاطی راضی نباشد، باید بپذیرد که اخلاق محصول تکامل اجتماعی است و از هیچ لحاظ تغییر ناپذیر نیست؛ باید بپذیرد که اخلاق در خدمت منافع اجتماعی است؛ و این منافع متضادند؛ باید بپذیرد که اخلاق بیش از هر شکل دیگر از ایدئولوژی دارای ماهیت طبقاتی است.

ولی یا احکام اخلاقی ابتدائی وجود ندارند که محصول تکامل تمام بشریت و لازمه ی وجود هر بیکره ی دسته جمعی باشد؟ بدون شك چنین قواعدی وجود دارند؛ ولی دامنه تأثیر آنها بسیار محدود و ناپایدار است. هر چه مبارزه طبقاتی خصلتی حادثتر بخود گیرد، قواعد "فرض بر همگان" کم اثرتر می شود. عالی ترین شکل مبارزه طبقاتی، جنگ داخلی است که تمام قیود اخلاقی ما بین طبقات متخاصم را از هم دریده، بر باد می دهد.

در شرایط "عادی"، "آدم معمولی" فرمان "تو هرگز آدم نخواهی کشت" را رعایت می کند. ولی اگر او در شرایطی استثنائی برای دفاع از خود آدم کشت، قاضی او را تبرئه می کند. اگر او قربانی حمله قاتلی شود، قاتل به رأی دادگاه کشته خواهد شد. لزوم دادگاه ها، و همچنین لزوم دفاع از خود، از منافع متضاد ناشی می شوند. تا آنجا که بدولت مربوط است، در دروان صلح خود را به کشتن قانونی شده ی افراد محدود می کند تا بتواند به هنگام جنگ فرمان "اجباری" "تو هرگز آدم نخواهی کشت!" را به ضدآن تبدیل کند. "انسانی"ترین حکومت ها، که در دروان صلح از جنگ "منزجر"ند، در زمان جنگ اعلام می کنند که بالاترین وظیفه ی ارتششان نابود کردن بیشترین تعداد ممکن از بشریت است.

احکام اخلاقی ای که باصطلاح "عموماً به رسمیت شناخته شده اند"، جواهرأ دارای ماهیتی جبری یعنی نامشخص هستند. اینها صرفاً تجلی این واقعیت اند که انسان، در سلوک انفرادیش، تابع برخی قواعد عامه ایست که از عضویت او در

اجتماع ناشی میشوند. عالی ترین تعمیم این قواعد "حکم مطلق" کانت است. ولی علیرغم مرتبه ی رفیع اش در المپ^(۱) فلسفه، این حکم شامل هیچ چیز مطلق نیست، چون مبین هیچ چیز ملموسی نیست. کالبدی است بی محتوا.

این پوکی قواعد اخلاقی فرض بر همگان از اینجا ناشی می شود که در تمام موارد قاطع مردم تعلق طبقاتی شان را باندازه ی قابل ملاحظه ای عمیق تر و مستقیم تر احساس می کنند تا عضویت شان را در "اجتماع". قواعد اخلاق "اجباری" در واقع با محتوای طبقاتی یعنی محتوایی متخاصم پر شده است. قاعده ی اخلاقی هر چه کمتر "فرض بر همگان" باشد، بیشتر "مطلق" می شود. همبستگی کارگران، بخصوص اعتصاب کنندگان، و یا جنگندگان پشت سنگرهای خیابانی، به مراتب "مطلق" تر است تا همبستگی انسان ها بطور کلی.

بورژوازی که آگاهی طبقاتی اش از حیث کامل بودن و آتشی ناپذیری بسیار بالاتر از آگاهی طبقاتی پرولتاریا است، نفعی حیاتی در تحمیل فلسفه اخلاقی خود بر توده های استعمار شده دارد. دقیقاً به همین مقصود است که قواعد ملموس شرعیات بورژوائی پشت تجریدات اخلاقی تحت حمایت دین، فلسفه و آن معجونی که "عقل سلیم" نام دارد، مخفی شده است. توسل به قواعد تجریدی يك اشتباه بی غرضانه فلسفی نیست، بلکه عنصری ضروری در مکانیزم فریب طبقاتی است. افشای این نیرنگی که سنت چند هزار ساله دارد، اولین وظیفه انقلابیون پرولتری است.

بحران در اخلاقیات دمکراتیک

برای تضمین پیروزی منافعشان در مسائل بزرگ، طبقات حکم خود را مجبور می بینند که در مسائل ثانوی قدری عقب نشینی کنند، البته تا حدی که این عقب نشینی در حساب و کتاب جبران شود. در دوره ی شکوفائی سرمایه داری، مخصوصاً در دهه های آخر قبل از جنگ جهانی، این نوع عقب نشینی ها دست کم در باره قشرهای بالائی پرولتاریا ماهیتی کاملاً واقعی داشتند. صنایع در آن زمان تقریباً بدون وقفه بسط پیدا کرد. رفاه ملل متمدن، و تا حدی زحمتکشان هم، رو به فزونی گذاشت. دمکراسی خلل ناپذیر بنظر می رسید. سازمان های کارگری رشد یافتند.

همراه آنها گرایش های رفرمیستی ریشه دواندند. روابط بین طبقات لاقدر در ظاهر ملایم تر می شد. به این ترتیب در روابط اجتماعی، پاره ای از احکام ابتدائی اخلاقی همراه با قواعد دمکراسی و عادت به همکاری طبقاتی نضج گرفت. چنین گمانی ایجاد شد که در جامعه ای بیش از پیش آزاد، عادلانه، و انسانی زندگی می کنیم. در چشم "عقل سلیم" منحنی صعودی پیشرفت بینهایت بنظر می رسید.

ولی در عوض جنگ در گرفت و بدنبال آن سلسله ای از دگرگونی ها، بحران ها، فجایع، بیماری ها، و وحشیگری ها پیش آمد. زندگی اقتصادی بشریت در بن بست قرار گرفت. تخاصم های طبقاتی حاد عریان شد. دریچه های اطمینان دمکراسی یکی پس از دیگری شروع به انفجار کردند. احکام ابتدائی اخلاق هم حتی شکستنی تر از نهادهای دمکراتیک و توهمات رفرمیستی از آب در آمدند. دروغ، تهمت، رشوه، خودفروشی، زورگونی، و قتل به ابعاد بیسابقه ای گسترش یافت. ساده لوحان یکه خورده همه ی اینها را نتیجه موقتی جنگ گمان کردند. در واقع اینها تجلیات افول

امپریالیزم بوده و هستند. انحطاط سرمایه داری نشان دهنده ی انحطاط جامعه معاصر با قوانین و اخلاقیاتش است.

"سنتز" فساد امپریالیستی، فاشیزم است که نتیجه مستقیم ورشکستگی دموکراسی بورژوائی در مقابل مسائل دوران امپریالیستی است. ته مانده هائی از دموکراسی هنوز فقط در غنی ترین اشرافیت های سرمایه داری، ادامه زیست می کنند: بازای هر "دمکرات" انگلیسی، فرانسوی، هلندی، بلژیکی تعداد معینی از برده های مستعمراتی وجود دارد؛ در آمریکا "شصت خانواده"^(۳) دموکراسی را زیر سلطه دارند. وقس علی هذّه. از این گذشته، جوانه های فاشیزم در تمام دموکراسی ها به سرعت در حال رشدند. استالینیزم به نوبه ی خود محصول فشار امپریالیزم بر يك دولت کارگری عقب مانده منفرد و در نوع خود مکمل متقارنی بر فاشیزم است.

مادامی که بی فرهنگ های ایده آلیست- که در میان آنها آنارشویست ها البته مقام اول را دارند- در مطبوعاتشان از "ضد اخلاقیات" مارکسیستی پرده برداری می کنند، تراست های آمریکائی، بقول جان لونیس^(۴) (C.I.O) سالانه بیش از ۸۰۰۰۰۰۰۰ دلار خرج مبارزه عملی علیه "اخلاق زدائی" انقلابی می کنند، یعنی خرج جاسوسی، رشوه دادن به کارگران، پرونده سازی، و آدم کشی در پس کوچه ها. حکم مطلق گاه برای پیروزی راه های غیرمستقیم در پیش می گیرد!

باید منصفانه تذکر داد که صمیمی ترین و در عین حال تنگ نظرترین اخلاقیون خرده بورژوائی هنوز امروزه هم در رویای ایده آلی شده ی دیروز بسر می برند و امید بازگشت به آترا دارند. آنها نمی فهمند که اخلاق تابع مبارزه ی طبقاتی است؛ که اخلاق دموکراتیک مربوط به دوران لیبرال و مترقی سرمایه داری است؛ که حاد شدن مبارزه طبقاتی به هنگام عبور از اخیرترین مرحله اش بطور قطعی و بازگشت ناپذیری این اخلاق را نابود کرده است؛ یعنی بجای آن از يك طرف اخلاقیات فاشیزم و از طرف دیگر اخلاقیات انقلاب پرولتری را جایگزین کرده است.

"عقل سلیم"

دمکراسی و اخلاقیات "مورد قبول عام" تنها قربانیان امپریالیزم نیستند. سومین شهید این راه عقل سلیم "همگانی" است. این ابتدائی ترین شکل شعور نه تنها در تمام شرایط لازم است، بلکه در تحت بعضی از شرایط کافی هم هست. پشتوانه ی اساسی عقل سلیم عبارتست از استنتاجات ابتدائی از تجربه ی همگانی: به آتش دست نزنید، بهتر است تا آنجا که ممکن است از راه مستقیم بروید، سربسر سنگ شرور نگذارید و غیره و ذلك. در يك محیط پا بر جای اجتماعی عقل سلیم برای دادوستد، شفافبخشی، مقاله نویسی، رهبری يك سندیکا، رأی دادن در مجلس، ازدوج، و تولید مثل کافی است. ولی هنگامی که همان عقل سلیم بخواهد از حدود اعتبارش خارج شود و به قلمرو تعمیم های پیچیده تری قدم گذارد، بعنوان مشتى تعصب، متعلق به يك طبقه معین و يك دوره ی معین، افشا خواهد شد. يك بحران ساده ی سرمایه داری کافیسست که عقل سلیم را در يك بن بست قرار دهد، و در برابر فجایعی مانند انقلاب، ضدانقلاب و جنگ، عقل سلیم يك احمق تمام عیار از آب در می آید. برای شناخت برهم خوردن های فاجعه آسای جریان "عادی" امور، کیفیت فکری و الاتری لازم است، که بیان فلسفی آنها تا بحال فقط با ماتریالیزم دیالکتیک امکان پذیر بوده است.

ماکس ایستمن، که با موفقیت می کوشد به "عقل سلیم" فریبنده ترین سبک ادبی را بدهد، از مبارزه با دیالکتیک نوعی حرفه برای خود دست و پا کرده است. ایستمن جداً مبتذلیات محافظه کارانه ی عقل سلیم که به يك سبک خوب بیان شده باشد را "علم الانقلاب"، می پندارد. در پشتیبانی از خودستایان عقل سلیم، ماکس ایستمن با اطمینان تقلید ناپذیر به بشریت می آموزد که اگر تروتسکی به جای الهام گرفتن از نظریه ی مارکسیستی از عقل سلیم الهام می گرفت... قدرت را از دست نمی داد. آن دیالکتیک درونی که تاکنون بصورت تواتر مراحل معینی در تمام انقلاب ها ظاهر شده است برای ایستمن وجود خارجی ندارد. قرار گرفتن ارتجاع بجای انقلاب، در نظر او به علت عدم احترام کافی به عقل سلیم است. ایستمن نمی فهمد که این استالین بود

که، به مفهوم تاریخی، طعمه ی عقل سلیم گشت، یعنی طعمه ی ناپسندگی آن، زیرا که قدرتی که در دست اوست در خدمت هدف هائی متضاد با بلشویزم قرار دارد. از طرف دیگر اصول مارکسیزم ما را قادر ساخت که بموقع از بوروکراسی ترمیدوری^(۱۰) بریده و بخدمت سوسیالیزم بین المللی ادامه دهیم.

صحت هر علمی را، و از جمله صحت "علم انقلاب" را، می توان با تجربه سنجید. از آنجائی که ایستمن بخوبی می دادند که چگونه می توان قدرت انقلابی را تحت شرایط ضدانقلاب جهانی حفظ کرد، قاعدتاً باید هم بدانند. امیدواریم- که قدرت را چگونه می توان بدست آورد. پسندیده خواهد بود اگر ایشان عاقبت الامر اسرارشان را فاش کنند. و چه بهتر که اینکار را به شکل ارائه پیش نویس برنامه ای برای یک حزب انقلابی تحت عنوان "چگونه می توان قدرت را بدست آورد و نگاهداشت" انجام دهد. ولی می ترسیم درست همان عقل سلیم مانع شود که ایستمن به چنین کار پرمخاطره ای دست بزنند. و ایندفعه حق با عقل سلیم خواهد بود.

نگره ی مارکسیستی، که صد افسوس ایستمن آنرا هرگز نفهمید، بما امکان داد تا اجتناب ناپذیر بودن وقوع ترمیدور شوروی و تمام پیچ و خم جنایات آنرا، تحت شرایط معین تاریخی، پیش بینی کنیم. همان نگره، خیلی پیش، فروریختن حتمی دمکراسی بورژوائی و اخلاقیات آنرا خبر داده بود. در همان حال، پیروان مکتب "عقل سلیم" ناگهان توسط فاشیزم و استالینیزم غافلگیر شدند. عقل سلیم، در دنیائی که تنها عامل تغییر ناپذیر آن تحول است، با مقادیر تغییر ناپذیر سروکله می زند. حال آنکه دیالکتیک، برعکس، تمام پدیده ها، نهادها، و قواعد را در ظهور، تکامل و انحطاط شان در نظر می گیرد. بررسی دیالکتیکی اخلاق، که اخلاق را محصول تابع و گذرای مبارزه ی طبقاتی بحساب می آورد، بنظر عقل سلیم "غیراخلاقی" می آید. معذک هیچ چیز پوسیده تر، کوتاه نظرانه تر، از خود راضی تر و وقیح تر از اخلاقیات عقل سلیم نیست.

اخلاقیون و گ-پ-او^(۱۶)

محاکمات مسکو فرصتی بدست داد برای جهادی علیه "فقدان اخلاق" بلشویکی. ولی، جهاد فوراً آغاز نشد. حقیقت این است که اخلاقیون اکثریت شان، مستقیماً یا من غیرمستقیم، از دوستان کرملین محسوب می شدند. بدین سبب مدت ها کوشیدند تا حیرت خود را مخفی کنند و حتی چنین وانمود کنند که اتفاق غیرمترقبه ای رخ نداده است.

لیکن محاکمات مسکو به هیچوجه يك امر اتفاقی نبود. در مسکو، از همان سال های ۲۵- ۱۹۲۴، اطاعت نوکرمنشانه، دورونی، کیش رسمی دروغ پردازی، رشوه گیری و اشکال دیگر فساد سخت در حالی شکوفائی بودند. پرونده سازیهای قضائی آینده علناً در پیش چشم جهانیان در حال تدارک بودند. هشدار داده شده بودند. ولی، "دوستان" نمی خواستند چیزی را ببینند. تعجب ندارد: اکثریت این آقایان، که زمانی دشمن آشتی ناپذیر انقلاب اکتبر بودند، صرفاً به میزان انحطاط ترمیدوری اتحاد شوروی، تبدیل به دوستان آن شدند. دمکرات های خرده بورژوای غرب در بورکراسی خرده بورژوای شرق برادر خود را باز شناختند.

آیا این افراد اتهامات مسکو را واقعاً باور کردند؟ فقط کودنترینشان. بقیه حتی نخواستند زحمت واریسی این اتهامات را هم بخودشان بدهند. آیا عاقلانه بنظر میرسد که دوستی چاپلوسانه، بی دغدغه، و اغلب پر منفعت خود با سفارت خانه های شوروی را دچار اختلال کنند؟ بعلاوه- و این مطلب را هم فراموش نکردند!- حقیقت گویی بی احتیاطانه ممکن بود به حیثیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی لطمه بزند. این افراد بر جنایت بخاطر ملاحظات سودمندی گرایانه سرپوش گذاشتند، یعنی، علناً بنا بر اصل "هدف وسیله را توجیه می کند" عمل کردند.

مشاور پادشاه، پریت^(۱۷)، که به موهبت موقع شناسی اش توانست نگاهی به زیر قبای تمیس^(۱۸) استالینیستی بیندازند، و کشف کرد که همه چیز در آنجا بر وفق مراد است، این ابتکار عمل بیشرمانه را در دست گرفت. رومن رولان^(۱۹)، که دفترداران

بنگاه انتشارات شوروی ارج زیادی بر اعتبار اخلاقی اش می نهند، یکی از آن بیانیه هایش را که معجونی است از لحن شاعرانه سوزناک همراه با بدبینی ناشی از پیری به سرعت منتشر کرد. جامعه فرانسوی حقوق بشر، که در سال ۱۹۱۷ به "فقدان اصول اخلاقی لندن و تروتسکی"، وقتی که آنها اتحاد نظامی با فرانسه را ملغی کردند، شدیداً حمله کرد، در سال ۱۹۳۶ بخاطر (حفظ) معاهده ی فرانسه و شوروی بر جنایات استالین سرپوش گذاشت. همانطور که میدانیم، هدف میهن پرستانه هر نوع وسیله ای را توجیه می کند. نشریات ملت (The Nation) و جمهوری جدید (The New Republic)

بمناسبت "دوستی" شان با اتحاد جماهیر شوروی، که ضامن حفظ اعتبار آنها بود، بر شاهکارهای یاگودا^(۲۰) چشم خود را بسته اند. لیکن این آقایان، تا همین یکسال پیش، هیچوقت ادعا نمی کردند که تروتسکیزم و استالینیزم یکی هستند. آنها علناً، بخاطر واقع بینی اش، عدالتش و یاگودایش طرفدار استالین بودند. آنها تا آنجائی که می توانستند دو دستی به این موضع چسبیدند.

تا زمان اعدام توخاچفسکی، یاکیر^(۲۱)، و دیگران، بورژوازی بزرگ کشورهای دمکراتیک، با شغفی که در زیر ردای نازک طبیعی پنهان شده بود، اعدام انقلابیون را در اتحاد جماهیر شوروی تماشا می کردند. بدین معنی نشریات ملت و جمهوری جدید، البته اگر نخواستند باشیم از دورانتی و لونیس فیشر^(۲۲) و دیگر فاحشگان قلم خویشاوند ایشان سخنی به میان آورده باشیم، کاملاً سنگ منافع امپریالیزم "دمکراتیک" را به سینه می زدند. اعدام ژنرال ها هشدار می بود برای بورژوازی، و ادارشان کرد بفهمند که تلاشی بسط یافته ی دستگاه استالینیستی، کار هیتلر، موسولینی و میکادو را آسان می کند. نیویورک تایمز محتاطانه ولی در عین حال مصرانه سعی کرد دورانتی خودش را تصحیح کند. نشریه Temps Le پاریس ستون هایش را برای اندکی روشن کردن وضع واقعی اتحاد جماهیر شوروی گشود. اخلاقیون و چاپلوسان خرده بورژوا هم که هیچوقت چیزی جز پژواک برده وار صدای

طبقه سرمایه دار نبوده اند. بعلاوه، بعد از آنکه کمیسیون بین المللی رسیدگی، به ریاست جان دیوئی^(۳)، رای اش را اعلام کرد، هر آن کس که کوچکترین بهره ای از عقل برده بود، فهمید که ادامه ی دفاع علنی از گ.پ.ا یعنی خطر مرگ سیاسی و اخلاقی. فقط در این لحظه بود که "دوستان" ("دوستان" اتحاد شوروی) تصمیم گرفتند حقایق ابدی اخلاقی را به دنیای خدا وارد کنند، یعنی به خط دوم سنگر عقب بنشینند.

استالینیست ها و شبه استالینیست های وحشت زده چندان در صفوف آخر اخلاقیون هم نیستند. یوجین لاینز^(۴) چندین سال با دارودسته ترمیدوری رابطه حسنه داشت، خودش را هم تقریباً یک- بلشویک می دانست. وقتی با کرملین بهم زد- چرایش برای ما مهم نیست- البته فوراً به میان ابرهای ایده آلیزم صعود کرد. لیستن اوک Liston Oak تا این اواخر چنان مورد اعتماد کمینترن بود که ماموریت تبلیغات به زبان انگلیسی را برای جمهوری خواهان اسپانیا به او واگذار کردند. این امر طبیعتاً مانع از آن نشد که، بعد از استعفا از مقامش، الفبای مارکسیزم را نیز بدور نیندازد. والتر کریویتسکی^(۵) تبعیدی، پس از قطع رابطه با گ.پ.ا فوراً خود به دموکراسی بورژوائی پیوست. از قرار معلوم استحالته ی شارل راپوپور^(۶) بسیار سالمند هم از همین نوع است. افرادی از این قماش- که خیلی هم فراوانند- وقتی استالینیزم را دور انداختند، چاره ای جز این ندارند که برای جبران تجربه ی سرخوردگی و پست شدن ایده آل هایشان به اصول اخلاقی مجرد پناه ببرند. از آنها بپرسید: "چرا از صفوف کمینترن یا گ.پ.ا به جبهه ی بورژوازی پیوستند؟" جواب را حاضر دارند: "تروتسکیزم هیچ بهتر از استالینیزم نیست."

وضعیت شطرنج بازان سیاسی

"تروتسکیزم رمانتیسیزم انقلابی است، (حال آنکه) استالینیزم سیاست عملی است". از این مقابله پیش پا افتاده، که تا دیروز آدم های بی فرهنگ معمولی با آن دوستی خود را با ترمیدور بر علیه انقلاب توجیه می کردند، امروزه حتی اثری هم بجای نمانده است. امروزه تروتسکیزم و استالینیزم را دیگر در مقابل هم قرار نمی دهند، بلکه آنها را یکی تلقی میکنند. لیکن ایندو صرفاً در صورت، و نه در جوهر، با هم یکی تلقی میشوند. بعد از عقب نشینی به پش حکم مطلق دمکراتها عملاً به شکلی پوشیده تر و مکارانه تر بدفاع از گ- پ- او ادامه می دهند. هر آنکه به قربانی افترا می زند به جلا د کمک میکند. در این حالت هم، مثل سایر حالات، اخلاقیات در خدمت سیاست قرار می گیرد.

دمکرات بی فرهنگ و استالینیست بورکرات، اگر دو قلو نباشند، دست کم برادران روحانی محسوب می شوند. در هر حال هر دو به یک جبهه سیاسی تعلق دارند. سیستم حکومتی فعلی فرانسه و اگر آنارشیست ها را هم اضافه کنیم- اسپانیای جمهوری، بر مبنای ائتلاف استالینیست ها، سوسیال دمکرات ها و لیبرال ها قرار دارد. اگر حزب کارگر مستقل^(۷) انگلیس زوار در رفته بنظر می رسد به این دلیل است که برای سالیان متمادی هنوز خودش را از آغوش کمینترن بیرون نکشیده است. حزب سوسیالیست فرانسه، درست در زمانی که خود را برای الحاق به استالینیست ها آماده می کرد تروتسکیست ها را از صفوف خود اخراج کرد. اگر این الحاق تحقق نیافت به علت اختلاف در اصول نبود- مگر اصولی هم باقی مانده است؟- بلکه صرفاً به این خاطر بود که مقام پرستان سوسیال دمکرات نگران مشاغلشان بودند. نورمان توماس^(۸) بعد از مراجعت از اسپانیا اظهار کرد که تروتسکیست ها "از نظر عینی"

به فرانکو کمک می کنند، و با این یاوه گویی ذهنی، او خدمت "عینی" بجلادان گ- پ- او کرد. این مرد پارسا دقیقاً به همان نحو "تروتسکیست" های آمریکایی را از حزبش اخراج کرد که گ- پ- او هم مسلکانشان را در اتحاد جماهیر شوروی و اسپانیا تیرباران کرد. در بسیاری از کشورهای دمکراتیک، استالینیست ها علیرغم "فقدان اصول اخلاقی" شان با موفقیت در دستگاه های حکومتی نفوذ کرده اند. در اتحادیه های کارگری با بورکرات های از قماش دیگر بخوبی کنار می آیند. درست است که استالینیست ها برخورد کاملاً سبک سرانه ای با قوانین جنائی دارند و به این ترتیب در زمان صلح موجب وحشت دوستان "دمکرات" شان می شوند؛ ولی در مواقع استثنائی، همانطور که مثال اسپانیا نشان می دهد، آنها به نحوی مطمئن تر نقش رهبری خرده بورژوازی علیه پرولتاریا را بعهده می گیرند.

بین الملل های دوم و آمستردام طبیعتاً مسئولیت پرونده سازی ها را بعهده ی خود نگرفتند؛ این را به کمینترن واگذار کردند. آنها سکوت اختیار کردند. در مجامع خصوصی توضیح می دادند که از نظر "اخلاقی" علیه استالین هستند، ولی از نظر سیاسی طرفدارش هستند. تنها بعد از آنکه جبهه خلق مرمت ناپذیرانه شکاف برداشت و سوسیالیست ها را وادار به اندیشیدن در باره فردا کرد، آنوقت بود که لئون بلوم^(۲۹) در ته دواتش فرمول های لازم را برای غیظ اخلاقی پیدا کرد.

اگر اتوبانر به ملائمت عدالت ویشینسکی^(۳۰) را محکوم کرد، تنها به این خاطر بود که از سیاست استالین "بیطرفانه" تر حمایت کند. سرنوشت سوسیالیزم، بر طبق اظهارات اخیر بانر با سرنوشت اتحاد شوروی گره خورده است. و چنین ادامه می دهد "و تا وقتی که؟!} تکامل درونی شوروی خود بر مرحله استالینیستی فائق نیامده است، سرنوشت اتحاد شوروی همان سرنوشت استالینیزم است". تمام وجود بانر، کلیت مارکسیزم اطریشی و تمام دروغ گوئی و پوسیدگی سوسیال-دمکراسی در این جمله ی بلیغ نهفته است! "تا وقتی که" بورکراسی استالینیستی باندازه کافی قدرتمند است که نمایندگان پیشروی "تکامل درونی" را بقتل برساند، بانر همراه

استالین خواهد بود. ولی هنگامیکه نیروهای انقلابی، علیرغم بانر، استالین را سرنگون کردند، آنوقت بانر سخاوتمندانه "تکامل درونی" را برسمیت خواهد شناخت. با حداکثر ده سال تأخیر.

در ققای بین الملل های کهن، دفتر لندن سانتریست ها (میانه گراها)، در حالیکه با شور و شعف خصوصیات یک کودکستان و یک مدرسه نوجوانان عقب مانده و یک بیت المعلولین را در خود ترکیب کرده است، بکار خود ادامه می دهد. دبیر این دفتر، فتر براکوی^(۳۱) با این اظهارات شروع کرد که رسیدگی به محاکمات مسکو ممکن است به "اتحاد جماهیر شوروی لطمه بزند" و به جای آن پیشنهاد نمود که تحقیقاتی... از طرف یک کمیسیون بیطرف متشکل از پنج تن از دشمنان آشتی ناپذیر تروتسکی، در مورد فعالیت سیاسی تروتسکی انجام گیرد. براندلر و لاوستون^(۳۲) علناً از یاگودا پشتیبانی کردند آنها فقط در مقابل یژوف^(۳۳) عقب نشینی کردند. ژاکوب و اچر^(۳۴) به بهانه ای دروغ، از دادن شهادتی، که بضرر استالین بود، در مقابل کمیسیون بین المللی به ریاست جان دیوئی شانه خالی کرد. اخلاق متعفن این اشخاص صرفاً محصولی است از سیاست متعفن شان.

ولی شاید اسفناک ترین نقش را آنارشویست ها ایفا کردند. اگر، آنطور که ایشان در هر جمله ای تأکید می کنند، استالینیزم و تروتسکیزم هر دو یکی هستند، پس چرا آنارشویست های اسپانیایی استالینیزم را در انتقام گیری از تروتسکیست ها و آنارشویست های انقلابی یاری می دهند؟ ریک گوترین تنوریسین های آنارشویست ها می گویند: این بهای اسلحه ایست (که شوروی می دهد). به عبارت دیگرهدف وسیله را توجیه می کند. ولی هدف اینان چیست؟ آنارشیزم؟ سوسیالیزم؟ نه. هدفشان صرفاً نجات همین دمکراسی ایست که راه را بسوی موفقیت فاشیزم گشود. اهداف پست را وسیله های پست شایسته است.

این چنین است وضعیت شخصیت های صحنه ی سیاسی جهان!

استالینیزم- محصول جامعه ی کهن

روسیه بزرگترین جهش را در تاریخ انجام داد، جهشی که متریکی ترین نیروهای کشور، بیان خود را در آن یافتند. حال، در ارتجاع کنونی، که دامنه ای متناظر با وسعت انقلاب دارد، عقب ماندگی انتقام خود را می گیرد. استالینیزم تبلور این ارتجاع است. توحش تاریخ جامعه کهن روسیه، بر پایه های اجتماعی جدید، تنفرانگیزتر از سابق است، زیرا مجبور است خود را در پشت دورویی در تاریخ بی سابقه ای پنهان کند.

لیبرال ها و سوسیال دمکرات های غرب، که انقلاب اکتبر آنان را نسبت به افکار پوسیده شان دچار تردید کرده بود، حالا احساس می کنند که جان تازه ای گرفته اند. غانقاریای اخلاقی بوروکراسی شوروی در نظر آنان تجدید حیثیت لیبرالیزم است. دفاتر کلیشه های قدیمی باز می شوند: "هر دیکتاتوری ای نطفه انحطاطش را در خود دارد"، "فقط دمکراسی ضامن رشد شخصیت است"، و غیره. قرار دادن دمکراسی در مقابل دیکتاتوری، و از جمله در اینجا محکوم کردن سوسیالیزم به نفع رژیم بورژوائی، از لحاظ تنوری آنقدر آغشته به جهل و بی اصولی است که آدم مبهوت می ماند. عفونت استالینیستی، که يك واقعبیت تاریخی است، در مقابل دمکراسی- که يك تجرید ماوراء تاریخی است- گذاشته می شود. معذالك دمکراسی هم دارای تاریخی است که در آن هیچ کمبود عفونت احساس نمی شود. برای مشخص کردن بوروکراسی شوروی ما لغات "ترمیدور" و "بناپارتیزم" را از تاریخ بورژوا دمکراسی به عاریت گرفته ایم، زیرا- باشد که این مورد توجه نگره پردازان عقب مانده لیبرال قرار گیرد- دمکراسی به هیچوجه از طریق راه های دمکراتیک بدنیا نیامد. تنها يك فکر عامی می تواند خود را به این استدلال دلخوش کند که بناپارتیزم "فرزند طبیعی" ژاکوبینیزم^(۳۰) است، یعنی مجازات تاریخی ای است برای تخطی از دمکراسی، و غیره. بدون کیفی که ژاکوبین ها در مورد فنودالیزم به اجرا گذاشتند، دمکراسی بورژوائی مطلقاً غیرقابل تصور می بود. قرار دادن مراحل مشخص تاریخی

ژاکوبینیزم، ترمیدور، بناپارتیزم، در مقابل انتزاع ایده آلی شده ی "دمکراسی" همانقدر شیرانه است که قرار دادن درد زایمان در مقابل نوزاد زنده.

استالینیزم هم، بنوبه خود، انتزاعی از "دیکتاتوری" نیست، بلکه واکنش بورکراتیک عظیمی است بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور عقب مانده و منفرد. انقلاب اکتبر مزایا را ملغی کرد، به نابرابری های اجتماعی اعلان جنگ داد، خود حاکمیت زحمتکشان را جانشین بورکراسی کرد، دیپلماسی سرّی را از میان برد و کوشید تمام روابط اجتماعی را کاملاً آشکار بنماید. استالینیزم نفرت انگیزترین اشکال مزایا را دوباره برقرار کرد، به نابرابری ها سرشتی تحریک کننده داد، فعالیت مستقل توده ها را با استبداد پلیسی خفه نمود، اداره امور را به انحصار الیگارشسی کرملین در آورد، و قدرت پرستی را بنحوی زنده کرد که حتی سلطنت مطلقه هم جرأت خواب دیدنش را نداشت.

ارتجاع اجتماعی، به هر شکلی که باشد، مجبور است به هدف های حقیقی اش نقاب بزند، هر چه گذار از انقلاب به ارتجاع سخت تر باشد، به همان درجه وابستگی ارتجاع به سنت های انقلاب بیشتر است، یعنی هر چه ترسش از توده ها بیشتر باشد. بیشتر مجبور است برای مبارزه با نمایندگان انقلاب به دروغ بافی و پرونده سازی متوسل شود. پرونده سازی های استالینیستی میوه های "فقدان اصول اخلاقی" بلشویکی نیست؛ بلکه مانند تمام حوادث مهم تاریخی، محصول مبارزات مشخص اجتماعی است. و آنها از خائنانه ترین و شدیدترین نوع آن، یعنی: مبارزه اشرافیتی نوحاسته علیه توده هائی که به قدرتش رساندند.

همانا فقر فکری و اخلاقی بی حد و حصری لازم است که اخلاقیات پلیسی ارتجاعی استالینیزم با اخلاقیات انقلابی بلشویک ها یکی دانسته شود. حزب لنین دیگر مدت ها است که وجود ندارد. حزب در بین مشکلات داخلی و امپریالیزم جهانی متلاشی شد. به جای آن بورکراسی استالینیستی، مکانیزم انتقال امپریالیزم، ظهور کرد. بورکراسی همکاری طبقاتی را در سطح جهانی جایگزین مبارزه ی طبقاتی کرد و سوسیال

پاتریوتیزم را به جای انترناسیونالیزم قرار داد. برای اینکه حزب حاکم را برای خدمت به ارتجاع آماده کند، بورکراسی از طریق اعدام انقلابیون و به عضویت در آوردن مقام پرست ها ترکیب حزب را "نوکرد".

هر ارتجاع، آن عناصری از گذشته ی تاریخی را که انقلاب کوبیده ولی موفق به از بین بردنشان نشده است، احیاء تغذیه و تقویت می کند. روش های استالینیزم تمام شیوه های تقلب، بیرحمی و پلیدی را که مکانیزم کنترل در تمام اجتماعات طبقاتی از جمله دمکراسی هستند، به شدیدترین درجات، به بالاترین حد کمال و در عین حال تا به مرز بی معنایی رسانده است. استالینیزم لخته ی واحدی است از تمام زشتی های دولت آنطور که تاریخ به وجودش آورده است، و شیرانه ترین کاریکاتور و نفرت انگیزترین شکل این دولت است. وقتی نمایندگان جامعه کهن، پارسا منشانه، یک تجرد دمکراتیک عقیم را در مقابل غائقاریای استالینیزم قرار می دهند، کاملاً حق داریم به آنها، همچنانکه به تمام جامعه کهن، سفارش کنیم که نگاهی دقیق به تصویرشان در آئینه ی تاب برداشته ی تدمیدور شوروی بیندازند. درست است که گ-پ- او از حیث علنی بودن جنایاتش دست تمام رژیم های دیگر را از پشت بسته است. ولی این در اثر دامنه ی عظیم حوادثی است که روسیه را تحت نفوذ یأس آورنده ی امپریالیزم جهانی تکان می دهد.

در میان لیبرال ها و رادیکال ها کم نیستند افرادی که شیوه های تفسیر ماتریالیستی حوادث را آموخته اند و خود را مارکسیست حساب می کنند. ولی این امر ممانعت از این نمی کند که این اشخاص همان روزنامه نگاران، پروفیسورها و یا سیاستمداران بورژوا باقی بمانند. البته یک بلشویک بدون شیوه ی ماتریالیستی، از جمله در جرگه ی اخلاق هم، غیرقابل تصور است. ولی برای او این شیوه بدرد صرفاً تفسیر وقایع نمی خورد، بلکه در خدمت بوجود آوردن حزب انقلابی پرولتاریاست. انجام این تکلیف بدون استقلال کامل از بورژوازی و اخلاقیاتش غیرممکن است. لیکن امروزه، افکار عمومی بورژوایی در واقع بطور کامل بر جنبش کارگری رسمی مسلط است، از

ویلیام گرین در امریکا گرفته تا نون بلوم و موریس تورز در فرانسه و گارسیا الیور در اسپانیا ۳۶. در این واقعیت است که خصلت ارتجاعی عصر حاضر روشن ترین بیان خود را می یابد.

یک مارکسیست انقلابی نمی تواند به مأموریت تاریخی خود نزدیک شود مگر آنکه اخلاقاً از افکار عمومی بورژوائی و عمال آن در میان پرولتاریا بریده باشد. این بریدن، شهادت اخلاقی ای لازم دارد سواى شهادتی که در جلسات برای دهان باز کردن و فریاد زدن "مرگ بر هیتلر"، "مرگ بر فرانکو"! کفایت می کند. دقیقاً این بریدن قاطعانه، کاملاً آگاهانه و تغییر ناپذیر بلشویک ها از فلسفه اخلاقی محافظه کار بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی است که جمله پردازان دمکراتیک، پیغمبران سالنی و قهرمانان کریدورهای (پارلمان) را به نحوی مرگ آسا می ترساند. شکایتشان از "فقدان اصول اخلاقی" بلشویک ها از همین جا ناشی می شود.

این را که آنها اخلاق بورژوائی را با اخلاق "بطور کلی" یکی قلمداد می کنند، شاید بتوان به بهترین وجهی در چپ ترین جناح خرده بورژوازی، و دقیقاً در احزاب میانه گرای باصطلاح دفتر لندن مشاهده کرد. از آنجائیکه این سازمان برنامه ی انقلاب پرولتاری را "برسمیت می شناسد"، شاید در اولین نگاه اختلافات ما با آن فرعی بنظر برسد. ولی در واقع "برسمیت شناختن" شان به پیشیزی نمی ارزد، چون آنان را به چیزی متعهد نمی کند. آنها انقلاب پرولتاریا را "قبول ندارند" به همان گونه که هم مسلکان کانت حکم مطلق را قبول داشتند، یعنی به عنوان یک اصل مقدس، لیکن غیرقابل اجرا در زندگی روزمره. در جرگه ی سیاست عملی آنها با بدترین دشمنان انقلاب (رفرمیست ها و استالینیست ها) برای مبارزه علیه ما متحد می شوند. افکار آنها آغشته به دورویی و کذب است. اگر این میانه گرایان، بر طبق یک قاعده کلی، عنان جنایات را خود بدست نمی گیرند، فقط به این علت است که آنها، برای همیشه، در سوراخ و سنبه های سیاست باقی مانده اند: اینها به عبارتی آفتابه دزدان

تاریخ اند. به همین دلیل خودشان را موظف به احیاء جنبش کارگری با اخلاقیاتی جدید حساب می کنند.

در چپ ترین جناح این انجمن اخوت "چپ گرا" گروهی کوچک و از نظر سیاسی کاملاً بی اهمیت از مهاجران آلمانی قرار دارد که مجله ی راه نو (Weg Neuer) را منتشر می کنند. بیانیید گوش های خود را تیز کنیم و از نزدیک به سخنان این محکوم کنندگان "انقلابی" فقدان اصول اخلاقی بلشویک ها گوش فرا دهیم. راه نو با لحن مدح آمیز دو پهلونی می نویسد که بلشویک ها بر دیگر احزاب این مزیت مشخصه را دارند که دورو نیستند. اینها آشکارا آنچه که دیگران به سکوت در عمل بکار می بندد، یعنی اصل "هدف وسیله را توجیه می کند"، را اعلام می کنند. ولی بر طبق معتقدات راه نو چنین حکم "بورژوائی" با یک "جنبش سوسیالیستی سالم" ناسازگار است. "برخلاف آنچه که نئین هنوز عقیده داشت، دروغ و بدتر از دروغ و وسایل مجاز برای مبارزه نیستند". کلمه "هنوز" در اینجا از قرار معلوم یعنی این که نئین، فقط چون قبل از این کشف راه نو در گذشت، نتوانست بر او هام خود فائق آید.

در فرمول "دروغ و بدتر از دروغ"، "بدتر"، از قرار معلوم، به معنی قهر، قتل و غیره است. چون، در شرایط معادل، قهر بدتر از دروغ است و قتل حدنهائی قهر است. بدین ترتیب نتیجه می گیریم که دروغ و قهر و قتل با یک "جنبش سالم سوسیالیستی" ناسازگارند. پس تکلیف ما با انقلاب چیست؟ جنگ داخلی بیرحمانه ترین جنگ هاست. این جنگ، صرفنظر از قهری که بر اشخاص کاملاً اعمال می کند، با توجه به تکنیک های معاصر، بدون کشته شدن پیرمردان و پیرزنان و کودکان قابل تصور نیست. آیا لازم است نمونه ی اسپانیا را یادآوری کنیم؟ تنها جواب ممکنه ی "دوستان" اسپانیای جمهوری خواه چنین است: جنگ داخلی بهتر از بردگی فاشیستی است. اما این جواب کاملاً صحیح، معنایش فقط اینست که هدف (دمکراسی یا سوسیالیزم) در برخی شرایط وسانلی مثل قهر و کشتار را توجیه

می‌کند. دروغ که دیگر قابل‌نیست ندارد! بدون دروغ جنگ همانقدر غیرقابل تصور است که ماشین بدون روغن. حکومت بارسلونا، برای اینکه حتی جلسه کرتس^(۳۷) (اول فوریه ۱۹۳۸) را از مبارزان فاشیست‌ها محافظت کند بارها روزنامه نگاران و اهالی را عمداً فریب داد. آیا می‌توانست کار دیگری بکند؟ هر کس هدف (پیروزی بر فرانکو) را می‌خواهد، باید وسایل آن را، یعنی جنگ داخلی با تمام دهشت‌ها و جنایاتش را هم قبول کند.

معذک، آیا باید دروغ و قهر را "فی‌الغیبه" محکوم کرد؟ البته، حتی همانطور که جامعه‌ی طبقاتی‌ای که زاینده‌ی آنها است، محکوم می‌شود. جامعه‌ی فارغ از تضادهای اجتماعی طبیعتاً جامعه‌ی خواهد بود خالی از دروغ و قهر. لیکن برای ساختن پلی بطرف آن جامعه هیچ وسیله‌ی بجز وسایل انقلابی، یعنی قهرآمیز، وجود ندارد. انقلاب، خود یکی از محصولات جامعه‌ی طبقاتی است و الزاماً از این جامعه نشانه‌ها دارد. از نقطه نظر "اخلاق جاودانی" طبیعی است که انقلاب "ضد اخلاقی" است. ولی این مطلب فقط به این معنی است که اخلاقیات ایده‌آلیستی ضدانقلابی است، یعنی در خدمت استثمارگران قرار دارد.

مکنست فیلسوفی که غافلگیر شده است بگوید "لیکن جنگ داخلی يك استثنای تأسف آور است. اما در زمان صلح يك جنبش سالم سوسیالیستی باید بتواند بدون دروغ و قهر کار خود را پیش برد." این چنین جوابی نشان دهنده‌ی چیزی جز يك گریز مذبحخانه نیست. بین مبارزه‌ی طبقاتی "مسالمت‌آمیز" و انقلاب هیچ مرز غیرقابل نفوذی وجود ندارد. هر اعتصاب شکل منقبض تمام عناصر جنگ داخلی را در خود نهفته دارد. هر طرف می‌کوشد که طرف مقابل را با تصویری اغراق‌آمیز از قاطعیت‌اش در مبارزه و منابع‌مادیش تحت تأثیر قرار دهد. سرمایه‌داران بکمک مطبوعات‌شان، عمال و جاسوسان‌شان، در ارباب و تضعیف روحیه‌ی اعتصاب‌کنندگان می‌کوشند. از طرف مقابل پیکت‌های (۳۸) کارگران، در جاهایی که اقتاع بی‌فایده است، مجبور به توسل به زور می‌شوند. بنابراین "دروغ و بدتر از

دروغ" جزئی جدائی ناپذیر از مبارزه ی طبقاتی حتی در ابتدائی ترین شکل آن است. صرفاً باید اضافه کرد که خود مفهوم حقیقت و دروغ زائیده تضادهای اجتماعی است.

انقلاب و رسم گروگان ها

استالین بعد از اعدام مخالفین اش در لوای اتهامات دروغ، فرزندان آنان را نیز دستگیر کرده، تیرباران می کند. استالین با استفاده از رسم گروگان گرفتن افراد خانواده، دیپلمات های شوروی را که بخود اجازه دادند در خطا ناپذیری یاکودا و یژوف کوچکترین شکی ابراز دارند مجبور می کند به کشور بازگردند. اخلاقیون راه نو گوشزد این موضوع را به موقع بجا دانستند که تروتسکی "هم" در سال ۱۹۱۹ قانونی در مورد گروگان گیری پیشنهاد کرد. لیکن اینجا لازم است عیناً نقل قول کنیم: "توقیف خویشاوندان بیگناه از طرف استالین وحشیگری تنفرانگیزی است. ولی وقتی توسط تروتسکی هم(سال ۱۹۱۹) دستور داده شد، باز هم يك عمل وحشیانه بود." اینجا همان آدم اخلاقی ایده آلیستی با تمام زیباییش در جلوی رویمان قرار دارد. ضوابط وی همانقدر کاذب هستند که قواعد بورژوا دمکراسی هر دو حالت برابر فرض شده اند حال آنکه در واقعیت کوچکترین تشابهی بین این دو وجود ندارد.

در اینجا روی این واقعیت تکیه نمی کنیم که تصویب نامه ۱۹۱۹ تقریباً در مورد هیچ يك از اقوام فرمادهائی که خیانت شان نه تنها تلفات جانی هنگفتی ببار آورده، بلکه خود انقلاب را تهدید به نابودی می کرد، منجر به اعدام نشد. مسأله نهایتاً ربطی با این ندارد. اگر انقلاب از همان ابتدا کمتر از این سخاوتمندی های بی مورد نشان داده بود، جان صدها هزار تن از کف نمی رفت. بهرحال من مسئولیت کامل تصویب نامه ۱۹۱۹ را بعهده می گیرم. این اقدامی بود لازم برای مبارزه با ستمگران. فقط در محتوای تاریخی مبارزه است که توجیه تصویب نامه و بطورکلی توجیه تمامی جنگ داخلی نهفته است، جنگی که می توان آنرا نیز، و نه بی دلیل، "وحشیگری تنفرانگیز" نامید.

کشیدن تصویر آبراهام لینکلن با بال‌های سفید کوچولو را به عهده‌ی امیل لودویگ^(۳۹) و هم قطارانش واگذار می‌کنیم. اهمیت لینکلن در آن بود که از بکار بردن شدیدترین وسایلی، اگر انجام هدف بزرگ تاریخی ناشی از تکامل ملت جوان آمریکا آن را لازم می‌ساخت خودداری نکرد. مسأله حتی این نیست که ببینیم کدامیک از طرفین متخاصم تلفات بیشتری را تحمل کرد یا وارد آورد. تاریخ گزهای مختلفی برای اندازه‌گیری بیرحمی جنوبی‌ها و بیرحمی شمالی‌ها در جنگ (داخلی آمریکا) دارد. تمنا داریم خواجهگان توسری خورده دیگر نیایند ادعا کنند که برده‌داری که با حيله و قهر برده‌ای را به زنجیر می‌کشد، در پیش دادگاه اخلاقیّت هم تراز برده‌ای است که با حيله و قهر زنجیرش را پاره می‌کند.

وقتی کمون پاریس در خون غرقه شده بود و اراذل مرتجع سراسر دنیا درفش آن را به کثافت بهتان و افترا کشیدند، کم نبودند دمکرات‌های بی‌فرهنگی که همزمان با ارتجاع کموناردها را بدنام می‌کردند، زیرا آنها ۶۴ گروگان و در رأس آنها اسقف پاریس را تیرباران کردند. مارکس در دفاع از این عمل خونین کمون لحظه‌ای تردید نکرد. در بخشنامه‌ی شورای کل بین الملل اول که چون آتشفشان خروشان می‌جوشد، مارکس ابتدا متذکر می‌شود که بورژوازی در مبارزه علیه مردم مستعمرات و توده‌های زحمتکش خود از گروگان‌گیری استفاده می‌کند. سپس او به اعدام سیسماتیگ دستگیر شدگان کمون بدست مرتجعین دیوانه اشاره کرده، ادامه می‌دهد: "... کمون، برای نجات جان‌شان (جان دستگیرشدگان) مجبور شد به رسم پروسه‌ی گرفتن گروگان متوسل شود. تاوان زندگی این گروگان‌ها، از آنجا که ورسانی‌ها به تیرباران زندانیان‌شان ادامه می‌دادند چندین برابر داده شده بود. چگونه ممکن بود پس از دریای خونی که نظامیان مک‌ماهون^(۴۰) برای جشن گرفتن ورودشان به پاریس راه انداختند، هنوز هم به گروگان‌ها دست نزد؟ آیا حتی این آخرین وزنه در مقابل درندگی بی‌حد و حساب حکومت بورژوائی-گروگان‌گرفتن- هم می‌بایست تبدیل به سرابی شود؟ بدین ترتیب مارکس از اعدام گروگان‌ها دفاع کرد،

اگر چه در شورای کل در پشت سر او امثال فدربراکوی ها، نورمن توماس ها و اتوبانرها کم نبودند. لیکن خشم پرولتاریای جهان در برابر درنده و خونی های ورسائی ها به حدی بود که اخلاقیون ارتجاعی و چرندباف ترجیح دادند تا فرارسیدن فرصت مناسب تری سکوت اختیار کنند و افسوس که این فرصت بزودی دست داد. تنها پس از پیروزی قطعی ارتجاع بود که اخلاقیون خرده بورژوا، همراه با بورکرات های اتحادیه های کارگری و عبارت پردازان آنارشویست، بین الملل اول را نابود کردند.

وقتی انقلاب اکتبر، در مقابل نیروهای متحد امپریالیزم در یک جبهه ی ۸۰۰۰ کیلومتری از خود دفاع می کرد، کارگران تمام دنیا با چنان همدردی پرشوری جریان مبارزه را دنبال می کردند که محکوم کردن "توحش تنفر انگیز" رسم گروگان گیری در جلسات آنها بسیار مخاطره آمیز بود. انحطاط کامل دولت شوراهای و پیروزی ارتجاع در چندین کشور لازم بود تا این اخلاقیون بتوانند سر از سوراخ هایشان بدر آورند... و به یاری استالین شتابند. اگر راست است که اختلافی که از امتیازات اشرافیت جدید محافظت می کند، همان ارزش اخلاقی را داراست که اقدامات انقلابی در مبارزه آزادی بخش، پس استالین کاملاً حقانیت دارد، اگر... اگر انقلاب پرولتری کلاً محکوم نشده باشد.

حضرات اخلاقیون، در حالیکه بدنبال نمونه های خلاف اخلاق در حوادث جنگ داخلی روسیه می گردند، در عین حال خود را مجبور می یابند که چشمان شان را بروی این واقعیت ببندند که انقلاب اسپانیا هم رسم گروگان گیری را به همراه آورد، دست کم در طول آن دوره ای که یک انقلاب راستین توده ها بود. اگر این محکوم کنندگان جرأت حمله به کارگران اسپانیائی را بخاطر "وحشیگری تنفر انگیز" شان ندارند، فقط بخاطر آن است که خاک شبه جزیره پیرنی هنوز برای آنها خیلی داغ است. بطور قابل ملاحظه ای راحت تر است که به سال ۱۹۱۹ برگردند. این دیگر جزو تاریخ شده است، سالخوردگان فراموش کرده اند و جوانان

هم هنوز آنرا فرا نگرفته اند. به همین دلیل است که زاهد نمایان از هر قماشى با چنین اصرارى به کرنش‌تات و ماخنو^(۴۱) رجعت مى‌کنند. برای تراوشات اخلاقى در اینجا راه گریزى وجود دارد!

"اخلاقیات کفیرها"^(۴۲)

نمی‌شود بر سر اینکه تاریخ راه باریکه‌هاى ظالمانه‌اى را انتخاب مى‌کند با اخلاقیون موافقت نکرد. ولى از این امر چه نوع نتیجه‌اى برای فعالیت عملى مى‌توان گرفت؟ لئو تولستوى توصیه مى‌کرد که از تعهدات اجتماعى چشم‌پوشیم و در بکمال رساندن خود بکوشیم. مهاتما گاندی پند مى‌دهد که شیر بز بنوشیم. افسوس که اخلاقیون "انقلابى" راه نو پا را از این دستورالعمل‌ها چندان فراتر نگذاشته‌اند. آنها اینگونه موعظه مى‌کنند: "باید خود را از دست اخلاقیات کفیرها، که برایشان فقط آنچه دشمن مى‌کند غلط است، آزاد کنیم... "چه پندعالی‌اى! "باید خود را آزاد کنیم... "تولستوى توصیه مى‌کرد که علاوه بر این خود را از گناهان نفس برهانیم. لیکن، آمار موفقیت سفارشات او را نشان نمى‌دهد. آدمک‌هاى میانه‌گرای ما در ترفیع خودشان به اخلاقیات ماوراء طبقاتى در يك جامعه‌ى طبقاتى توفیق حاصل کرده‌اند. اما تقریباً ۲۰۰۰ سال از وقتى که اعلام شد: "دشمنانتان را دوست بدارید"، "گونه‌ى دیگر را هم (برای سیلى خوردن) بگردانید" گذشته است. با وجود این حتى پدر مقدس هم تاکنون از نفرتى که از دشمنانش دارد "خود را رها" نکرده است. حقا که شیطان، دشمن نوع بشر، نیرومند است!

به عقیده این آدمک‌هاى رقت‌انگیز، اعمال استثمارگران و استثمارشدگان را با معیارهاى مختلف سنجیدن، مساوى با قرار گرفتن در سطح "اخلاق کفیرها" است. اولاً، این چنین اشارات حقارت آمیزى به کفیرها در شأن قلم "سوسیالیست‌ها" نیست. آیا واقعاً اخلاقیات کفیرها اینقدر بد است؟ دایره المعارف بریتانیا در این مورد چنین مى‌گوید:

"آنها، در روابط اجتماعی و سیاسی شان، فهم و شعور زیادی از خود نشان می دهند؛ بی نهایت شجاع، جنگجو و میهمان نوازند. تا وقتی که در اثر تماس با سفید پوستان آنان شکاک، انتقامجو و دزد نشده بودند و علاوه بر این بسیاری از عیوب اروپاییان را فرا نگرفته بودند، آنها شرافتمند و حقیقت جو بودند." جز این نمی توان نتیجه گرفت که مبلغین سفیدپوست، موعظه کنندگان اخلاقیات جاودانی، در به فساد کشاندن کفیرها سهیم بودند.

اگر به يك کفیر زحمتکش بگویند که کارگران در نقطه ای از کره ی ما بپا خاستند و استثمارگران خود را غافلگیر کردند، خیلی خوشحال خواهد شد. از طرف دیگر متأثر می شود اگر بفهمد که ستمگران در فریب دادن ستم دیدگان توفیق یافته اند. کفیری که مبلغین تا مغز استخوان فاسدش نکرده باشند، هرگز حاضر نخواهد شد يك نوع قاعده اخلاقی تجریدی را در مورد ستمگران و ستم دیدگان بکار برد. با این وصف اگر برایش توضیح دهند، به آسانی خواهد فهمید که نقش این قواعد تجریدی جلوگیری از عصیان ستمدیدگان علیه ستمگران شان است.

چه تصادف آموزنده ای! مبلغین راه نو برای تهمت زدن به بلشویک ها مجبور شدند در عین حال به کفیرها افترا بزنند؛ بعلاوه، در هر دو حالت، این تهمت در مسیر دروغ های رسمی بورژوازی جریان پیدا می کند: علیه انقلابیون و علیه نژادهای غیرسفیدپوست. نخیر، ما کفیرها را به تمام مبلغین روحانی و دنیوی ترجیح می دهیم! بهرحال لزومی ندارد که به خرده گیری های اخلاقی انقلابیون راه نو و سایر این بن بست ها پربها دهیم. نیات این مردم آنقدرها بد نیست. ولی علیرغم نیات، آنها اهرم هانی هستند در خدمت مکانیزم ارتجاع. در زمانی چون اکنون که احزاب خرده بورژوا که خود را به بورژوازی لیبرال یا سایه آن می چسبانند (سیاست "جبهه خلق")، پرولتاریا را فلج می کنند و راه را برای فاشیسم می گشایند (اسپانیا، فرانسه،....)، بلشویک ها، یعنی مارکسیست های انقلابی در افکار عمومی بورژوا سخت نفرت انگیز می شوند. فشار سیاسی اصلی در دوران ما از راست به چپ تغییر

مکان می دهد. در تحلیل نهائی، تمام وزن ارتجاع به روی شانته های يك اقلیت كوچك انقلابی سنگینی می كند. این اقلیت انترناسیونال چهارم است. lennemiViola دشمن همین است.

استالینیزم در مکانیزم ارتجاع صاحب مناصب بالای بسیاری است. تمام گروه های جامعه بورژوا، از جمله آنارشیست ها، از كمك آن در مبارزه علیه انقلاب پرولتری استفاده می كنند. در عین حال، دمكرات های خرده بورژوا سعی می كنند تا دست كم پنجاه درصد از زندگی جنایات متحد مسكونی شان را بگردن اقلیت سازش ناپذیر انقلابی بیندازند. معنی اصطلاح "تروتسكیزم و استالینیزم هر دو یکی هستند"، كه اکنون مد روز شده است، نیز از همین جا سرچشمه می گیرد. با این ترتیب دشمنان بلشویك ها و كفیرها در افترا زدن به حزب انقلاب به ارتجاع یاری می دهند.

"فقدان اصول اخلاقی" لنین

"سوسیال رولوسیونر" های روس همیشه اخلاقی ترین افراد بودند: اساساً خمیره آنها از اخلاق محض سرشته بود. ولی این امر مانع از آن نشد که به هنگام انقلاب دهقانان روسیه را بفریبند. در ارگان پارسی کرنسکی، آن سوسیالیست خیلی اخلاقی که در جعل اتهامات قلابی علیه بلشویک ها بر استالین تقدم داشت، یکی دیگر از "سوسیال رولوسیونر" های قدیمی بنام زرنینف چنین می نویسد: "لنین، چنانکه می دانیم، چنین آموخت که کمونیست ها برای رسیدن به اهداف مورد نظرشان می توانند، و گاه باید، به تدابیر، مانورها و حيله های گوناگون متوسل شوند،" (روسیه جدید، ۱۷ فوریه، ۱۹۳۸، ص ۳). از این مطلب آنها ملاوار چنین نتیجه گیری می کنند که استالینیزم فرزند طبیعی لنینیزم است.

بدبختانه این کیفرخواه اخلاقی حتی قادر نیست که شرافتمندانه نقل قول کند. لنین چنین نوشته است "لازم است بتوانیم... به تدابیر، مانورها، و شیوه های غیرقانونی، طفره رفتن و حيله های گوناگون متوسل شویم تا در اتحادیه های کارگری نفوذ کنیم، در آنها باقی بمانیم و بهر قیمتی فعالیت های کمونیستی مان را در آنها ادامه بدهیم". لزوم طفره رفتن و مانور دادن بنابر توضیح لنین ناشی از این امر است که بورکراسی رفرمیست، که کارگران را به سرمایه تسلیم می دارد، به انقلابیون حمله می کند، آنان را مورد تعقیب قرار می دهد، و حتی علیه آنها به پلیس بورژوائی متوسل می شود. "مانورها" و "حيله ها" در این حالت صرفاً شیوه های به جای دفاع از خود، علیه بورکراسی خیانتکار رفرمیست محسوب می شود.

حزب همین زرنینف بود که زمانی علیه تزاریزم، و بعداً علیه بلشویک ها، به فعالیت های غیرقانونی مشغول بود. در هر دو مورد هم به نیرنگ، خدعه، گذرنامه ی

جعلی و سایر اشکال "حیلہ" متوسل می شد. تمام این وسایل نه تنها "اخلاقی" به حساب می آمدند، بلکه حتی قهرمانانه تلقی می شد، زیرا که منطبق با اهداف سیاسی خرده بورژوازی بود. ولی وقتی که انقلابیون پرولتری ناچار می شوند علیه دمکراسی خرده بورژوائی به اقدامات توطنه گرانه متوسل شوند، ناگهان اوضاع عوض می شود. می بینیم که کلید (معمای) اخلاقیات این آقایان دارای ماهیتی طبقاتی است! لنین "فاقد اخلاق" آشکاره، در مطبوعات، بکار بردن حیلہ های نظامی را علیه رهبران خائن توصیه می کند. ولی زرنینف اخلاقی، بدخواهانه سروته این نقل قول را می زند تا خواننده را بفریبد. کيفرخواه اخلاقی، برحسب معمول، خرده متقلبی بیش نیست. بیخود نبود که لنین از تکرار این جمله خوشش می آمد: حریف با وجدان چه مشکل پیدا می شود!

کارگری که در مورد نقشه های اعتصاب کنندگان "حقیقت" را از سرمایه دار پنهان نکند، خائنی بیش نیست و مستحق تحقیر و تحریم است. سربازی که "حقیقت" را به دشمن فاش کند به عنوان جاسوس تنبیه می شود. کرنسکی کوشید تا بلشویک ها را متهم به افشای "حقایق" برای ستاد لودندرِف^(۴) کند. بنظر می رسد که حتی "حقیقت مقدس" هم فی نفسه هدف نیست. ضوابط آمرانه تری که، همانطور که تحلیل نشان می دهد، ماهیتی طبقاتی دارند، بر آن حکمرانی می کنند.

مبارزه مرگ و زندگی، بدون حیلہ های نظامی، یا به عبارت دیگر بدون دروغ و فریب، قابل تصور نیست. پس آیا پرولتاریای آلمان نباید پلیس هیتلر را فریب دهد؟ یا شاید بلشویک های شوروی، هنگامیکه گ-پ-او را فریب می دهند طرز برخوردی "غیراخلاقی" دارند؟ هر بورژوائی شریف، مهارت پلیسی را که از راه حیلہ یک گانگستر خطرناک را بدام اندازد تحسین می کند. پس آیا فریب های نظامی برای سرنگونی گانگسترهای امپریالیزم واقعاً غیرمجازند؟

نورمان توماس از "فقدان اصول اخلاقی عجیب کمونیستی که هیچ چیز جز حزب و قدرتش را در نظر ندارد" حرف می زند (Call cialistSo، ۱۲ مارس، ۱۹۳۸،

ص ۵). به علاوه توماس، کمینترن فعلی، یعنی توطئه ی بورکراسی کرملین علیه طبقه کارگر را با حزب بلشویک که نماینده ی توطئه کارگران پیشرو علیه بورژوازی بود، در یک رده می گذارد. ما در بالا بقدر کافی این در مقابل هم قرار دادن کاملاً غیرشرافتمندانه را افشاء کرده ایم. استالینیزم خود را صرفاً در پشت ابهت حزب مخفی می کند؛ ولی در واقع حزب را نابود و لجن مال می کند. معذک این درست است که برای یک بلشویک حزب همه چیز است. توماس، سوسیالیست سالنی، بدلیل اینکه خود فقط یک بورژوا با "ایده آل" سوسیالیستی می باشد از وجود چنین رابطه ای بین یک انقلابی و انقلاب متعجب شده، آنرا رد میکند. در نظر توماس و هم قماشان او حزب فقط یک وسیله فرعی برای بند و بست های انتخاباتی و مصارفی نظیر آن است و نه بیشتر. برای او زندگی شخصی، منافع، قیود و معیارهای اخلاقی در خارج از حزب قرار دارند. توماس با بهت خصمانه ای به بلشویکی که حزب در نظرش اسلحه ای برای باز- ساخت انقلابی جامعه- و منجمله باز- ساخت اخلاقیات آن- است بدیده ی تحقیر می نگرد. برای یک مارکسیست انقلابی، تضادی بین اخلاق شخصی و منافع حزبی نمی تواند وجود داشته باشد، چون در آگاهی او حزب در برگیرنده عالی ترین تکالیف و اهداف بشریت است. ساده لوحانه است اگر تصور کنیم که توماس درک والاتری از اخلاقیات دارد تا یک مارکسیست. او صرفاً مفهومی مبتدل از حزب دارد.

گفته دیالکتیک دان می گوید: "هر چه بوجود می آید بدرد از بین رفتن می خورد." از بین رفتن حزب بلشویک- یک حادثه در سلسله ی ارتجاع جهانی- بهرحال از اهمیت تاریخی جهان- شمول آن نمی کاهد. حزب بلشویک در دوران صعود انقلابی، یعنی در دوره ای که واقعاً نماینده ی پیشگامان پرولتری بود، شریف ترین حزب تاریخ محسوب می شد. البته حزب هر وقت می توانست دشمنان طبقاتی اش را فریب می داد؛ ولی از طرف دیگر به زحمتکشان حقیقت را می گفت، تمام حقیقت را می گفت، و هیچ چیز جز حقیقت را نمی گفت. تنها بدینطریق بود که حزب توانست

اعتماد زحمتکشان را تا اندازه ای که هیچ حزبی در جهان موفق به آن نشده بود، جلب کند.

گماشتگان طبقات حاکمه، سازماندهندگان این حزب را "فاقد اخلاق" می خوانند. در نظر کارگران آگاه این اتهام نوعی تمجید است. معنایش این است که نئین از به رسمیت شناختن قواعد اخلاقی که برده داران برای بردگان وضع کرده بودند و خودشان هیچوقت رعایت نمی کردند سرباز زد. او پرولتاریا را بر این می خواند که مبارزه طبقاتی را به قلمرو اخلاق هم بسط دهد. هر آنکس که در مقابل احکامی که دشمن برپا کرده کرنش کند، هرگز قادر بدرهم شکستن دشمن نخواهد شد!

"فقدان اصول اخلاقی" نئین، یعنی رد کردن اخلاق مافوق طبقاتی از جانب او، مانع از این نشد که او در تمام عمر به يك ایده آل وفادار نماند؛ مانع از این نشد که تمام وجود خود را وقف آرمان ستمدیدگان نکند؛ مانع از این نشد که در زمینه ی ایده ها بسیار سختگیر و در قلمرو عمل بسیار بی باک نباشد؛ مانع از این نشد که در مقابل کارگر "عادی" یا يك زن بی دفاع و یا يك کودک رفتاری کاملاً عاری از هرگونه احساس برتری نداشته باشد. آیا بنظر نمی رسد که در این حالت، "فقدان اخلاق" صرفاً مترادف با اخلاقیات انسانی والاتری است؟

يك حادثه آموزنده

در اینجا بجا خواهد بود حادثه ای را یادآوری کنیم که علیرغم ابعاد محدودش به خوبی تفاوت بین اخلاق آنها و اخلاق ما را روشن می کند. در سال ۱۹۳۵، طی نامه ای برای دوستان بلژیکی ام این مفهوم را مورد بحث قرار دادم که کوشش يك حزب انقلابی جوان برای سازمان دادن اتحادیه های کارگری "خودش"، حکم خودکشی را دارد. ضروری است کارگران را در آنجا که هستند جستجو کرد. ولی آیا این یعنی پرداختن حق عضویت برای پابرجا نگاه داشتن يك دستگاه فرصت طلب؟ جواب دادم "البته. برای تیشه زدن به ریشه ی رفرمیست ها ضروری است موقتاً

مقداری به آنها پرداخت". ولی رفرمیست ها اجازه نخواهند داد تیشه به ریشه شان بزنیم؟ باز جواب دادم: "درست است. تیشه زدن به ریشه رفرمیست ها محتاج به اقدامات توطئه گرانه است. رفرمیست ها پلیس سیاسی بورژوازی در داخل طبقه کارگرند. ما باید بدون اجازه آنها و علیه ممانعتشان دست به اقدام بزنیم..." بدنبال يك حمله ی اتفاقی پلیس به خانه ی رفیق د- در رابطه با- اگر اشتباه نکنم- قضیه ی ارسال اسلحه برای کارگران اسپانیا، پلیس نامه ی مرا ضبط کرد. در عرض چند روز این نامه منتشر شد. مطبوعات و اندرولد، دومان و اسپاك⁽⁴⁾ صاعقه ی خشم خود را بر سر "ماکیاولیزم" و یا "یسوعیت" من فرود آوردند. ببینیم این متهم کنندگان کیستند؟ و اندرولد که چندین سال است صدر بین الملل دوم است، اکنون مدت مدیدی است که غلام حلقه به گوش سرمایه بلژیکی شده است. دومان که در يك سلسله کتب کسل کننده، همراه با لاسیدن با مذهب، سوسیالیزم را با اخلاق ایده آلیستی مشرف کرده، در اولین فرصت مناسب به کارگران خیانت ورزید و يك وزیر عادی بورژوا شد. جریان اسپاك خیلی خوشمزه تر است. یکسال و نیم پیش این آقا که جزو اپوزیسیون سوسیالیست های چپ محسوب می شد در فرانسه به نزد من آمد و در باره ی شیوه های مبارزه علیه بورکراسی و اندرولد نظر می خواست. من همان عقایدی را به او پیشنهاد کردم که بعداً محتویات نامه ی فوق شد. ولی یکسال پس از آن ملاقات اسپاك، برای بدست آوردن گل، خارها را بدور افکند. با خیانت به رفقای اپوزیسیون، او یکی از وقیح ترین وزرای سرمایه بلژیک شد. این آقایان، در اتحادیه های کارگری و در احزاب خودشان، هر نوع انتقادی را خفه می کنند، پیشروترین کارگران را بنحوی سیستماتیک و با پرداخت رشوه، مرتب فاسد می کنند و متهمین را به همان نحو اخراج می کنند و تنها وجه تمایز اینان از گ- پ- او اینست که هنوز دست به خونریزی نزده اند- به عنوان میهن پرستان غیور آنها خون کارگران را برای جنگ امپریالیستی آینده ذخیره می کنند. روشن است که انسان باید

جهنمی ترین کراخت، انحراف اخلاق، يك "كفیر"، يك بلشویك باشد تا به کارگران انقلابی احکام توطئه را برای مبارزه علیه این حضرات توصیه کند!

البته از نقطه نظر قوانین بلژیک نامه ی من هیچ چیز جنائی را در بر نمی گرفت. وظیفه پلیس "دمکراتیک" این بود که نامه را با عرض معذرت به صاحبش برگرداند. وظیفه حزب سوسیالیست این بود که علیه این تفتیش که بخاطر منافع ژنرال فرانکو انجام شده بود اعتراض کند، معذک این حضرات سوسیالیست بدون هیچ خجالتی از خدمت وقیحانه ای که پلیس به آنها کرده بود استفاده کردند. بدون استفاده از این فرصت گرانبها قادر نمی بودند يك دیگر برتری اخلاقشان را بر فقدان اخلاق بلشویک ها نشان دهند.

در این حادثه همه چیز سمبولیک است. سوسیال دمکرات های بلژیکی درست وقتی مرا غرق در اظهار تنفرشان کردند که هم- مسلکان نروژییشان من و زخم را زندانی نگه داشته بودند تا نتوانیم در برابر اتهامات گ- پ- او از خود دفاع کنیم. حکومت نروژ خوب می دانست که اتهامات مسکو ساختگی است. روزنامه ی نیمه رسمی سوسیال دمکرات این مطلب را همان روزهای اول علناً تصدیق کرد. ولی مسکو کشتی داران نروژی و تجار ماهی را تحت فشار مالی گذاشت. حضرات سوسیال دمکرات فوراً به سجده افتادند. رهبر حزب، مارتین ترانمل^(۴۰) نه تنها در حیطة ی اخلاق صاحب نظر است بلکه علناً آدم پارسائی است: او نمی نوشد، سیگار نمی کشد، زیاده گوشت نمی خورد و زمستان ها در آب یخ آب تنی می کند. اما همه اینها مانع از این نشد که او پس از آنکه ما را بر طبق دستور گ- پ- او توقیف کرد، يك دعوت اختصاصی از عامل نروژی گ- پ- او ژاکوب فریز نامی- يك پورژوای عاری از شرف و وجدان- برای بهتان زدن بما را بعمل نیاورد. ولی بس کنیم...

اخلاق این آقایان عبارتست از احکام و سخن پردازی های قراردادی که برای مخفی کردن منافع شان، اشتهای شان و واهمه شان بکار می رود. اکثرشان به هر نوع پستی- انکار معتقدات، خیانت، پیمان شکنی- به اسم بلند پروازی یا آزمندی دست

می زنند. در قلمرو مقدس منافع شخصی برایشان هدف هر نوع وسیله ای را توجیه می کند. ولی دقیقاً به همین خاطر آنها احتیاج به موازین اخلاقی مخصوصی دارند که با دوام و در عین حال مثل بند شلوار انعطاف پذیر باشد. آنها از هر که اسرار حرفه ای شان را برای توده ها فاش کند نفرت دارند. در دوران "صلح" تنفر آنها صورت افترا- چه دشنام های رکیک چه "فلسفی"- بخود می گیرد. در مواقع تصادم های حاد اجتماعی، مثل اسپانیا، این اخلاقیون دست در دست با گ- پ- او انقلابیون را به قتل می رسانند. برای تیرنه خودشان تکرار می کنند "تروتسکیزم و استالینیزم واحد و یکسانند".

وابستگی دیالکتیکی متقابل هدف و وسیله

وسیله را فقط هدف می تواند توجیه کند. اما هدف نیز بنوبه ی خود احتیاج به توجیه دارد. از نقطه نظر مارکسیزم، که بیانگر منافع تاریخی پرولتاریاست، هدف اگر به افزایش قدرت انسان بر طبیعت و به الغای قدرت انسان بر انسان منجر شود قابل توجیه است.

"پس باید اینگونه استنباط کنیم که برای رسیدن به این هدف هر وسیله ای مجاز است؟" آدم بی فرهنگ به طعنه می پرسد و با این سوال روشن می کند که هیچ نفهمیده است. جواب می دهیم هر آنچه واقعاً به آزادی بشر بینجامد مجاز است. از آنجا که رسیدن به این هدف فقط از راه انقلاب میسر است، اخلاق آزادکننده ی پرولتاریا الزاماً خصلتی انقلابی دارد. این اخلاق نه تنها در برابر دگم های مذهبی بلکه با هر نوع بت های ایده آلیستی، که در واقع نقش ژاندارم فلسفی طبقه حاکمه را دارد، به نحوی آشتی ناپذیر مقابله می کند. این اخلاق قواعد سلوک را از قوانین تکامل اجتماعی استنتاج می کند، یعنی قبل از هر چیز از مبارزه طبقاتی که قانون قوانین است.

آدم اخلاقی با اصرار می پرسد: "آیا این بدان معنی نیست که در مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داران، هر وسیله ای از قبیل دروغ گوئی، پرونده سازی، خیانت، و غیره مجاز است؟" جواب می دهیم وسایل مجاز و واجب آنها، و فقط آنها، هستند که پرولتاریای انقلابی را متحد می کند، قلب او را از خصم آشتی ناپذیر نسبت به ستم مملو می کند، به او یاد می دهد که به اخلاقیات رسمی و دنباله روهای دمکرات آن با دیده تحقیر بنگرد، او را نسبت به انجام مأموریت تاریخی اش آگاه می کند و جرأت و روح از خود گذشتگی اش را در مبارزه افزایش می دهد. دقیقاً از اینجا نتیجه می شود که نه هر وسیله ای مجاز است. هنگامیکه می گوئیم هدف وسیله را توجیه می کند، این نتیجه گیری را می کنیم که هدف بزرگ انقلابی آن وسایل و راه های پستی را طرد می کند که باعث برانگیختن بخشی از طبقه کارگر علیه بخش دیگر می شود، یا سعی می کند خوشبختی توده ها را بدون شرکت خودشان تأمین کند، یا ایمان توده به خودشان و سازمان شان را کم می کند و در عوض پرستش "رهبران" را جانشین آن می سازد. اخلاق انقلابی در درجه اول و بنحوی آشتی ناپذیر نوکرمنشی در مقابل بورژوازی و تکبر در مقابل زحمتکشان را، یعنی آن صفات مشخصه ای را که فضل فروشان خرده بورژوا و اخلاقیون در آن غوطه ورنند، رد می کند.

البته این معیارها در هر مورد جداگانه يك جواب آماده به این سوال که چه وسیله ای مجاز و چه وسیله ای غیرمجاز است نمی دهند. يك چنین جواب حاضر و آماده ای نمی تواند وجود داشته باشد. مسائل اخلاق انقلابی با مسائل استراتژی و تاکتیک انقلابی ادغام شده اند. تجربه ی زنده ی جنبش در پرتو روشنگری تنوری جواب صحیح به این مسائل را فراهم می آورد.

ماتریالیزم دیالکتیک هیچگونه دوگانگی بین هدف و وسیله نمی شناسد. هدف طبیعتاً از جنبش تاریخی ناشی می شود. وسایل ذاتاً تابع هدف می گردند. هدف فعلی وسیله ای می شود برای اهداف بعدی. فردیناند لاسال در نمایشنامه خود به

نام Franz von Sickingen کلمات زیر را از زبان یکی از قهرمانان داستانش بیان می کند:

".... هدف را نشان نده راه را هم بنما. که چنان در هم آمیخته اند این دو، راه و هدف، بهم که یکی با دیگری مدام در حال تغییر است، و دیگر راه ها فوراً هدف دیگری را بوجود می آورد".

ایبات لاسال به هیچوجه کامل نیستند. بدتر آنکه خود لاسال در سیاست عملی از احکام فوق الذکر دور افتاد. کافی است بیاد آوریم که او تا عقد قراردادهای محرمانه با بیسمارک پیش رفت! ولی وابستگی دیالکتیکی متقابل بین وسیله و هدف در جملات بالا بدرستی بیان شده است. باید يك دانه گندم کاشت تا بعد يك خوشه گندم دروید.

مثلاً آیا ترور فردی از نظر گه "اخلاق ناب" مجاز است یا غیرمجاز؟ برای ما مسأله، به این شکل تجریدی ابدأ مطرح نمی شود. بورژوازی محافظه کار سونیس حتی اکنون هم برای ویلیام تل تروریست مدیحه سرانی می کند. همدردی ما کاملاً بطرف تروریست های ایرلندی، روسی، لهستانی، یا هندوستانی در مبارزه شان علیه ستم ملی و سیاسی معطوف است. کیروف (Kirov) مقتول، آن حکمران قلدر، هیچگونه همدردی بر نمی انگیزد. نسبت به قاتل او بیطرف می مانیم فقط به این علت که نمی دانیم چه انگیزه ای هدایتش کرده است. اگر معلوم شود که نیکلایف در کمال آگاهی و به قصد گرفتن انتقام کارگرانی که کیروف حقوقشان را پایمال کرده، دست به این عمل زده است، با این قاتل کاملاً احساس همدردی می کنیم. معدنك، عامل تعیین کننده برای ما نه مسأله ی انگیزه های ذهنی، بلکه اقتضای عینی میباشد. آیا وسایل مورد نظر واقعاً قادر برساندن ما به هدف هستند؟ در مورد ترور فردی، چه تجربه و چه تئوری، عکس این را نشان می دهد. ما به تروریست می گوییم: امکان ندارد جای توده ها را گرفت؛ فقط در جنبش توده ایست که تو می توانی برای قهرمانیت تجلی مفیدی پیدا کنی. لیکن در شرایط جنگ داخلی اقدام به قتل افراد ستمگر دیگر يك ترور فردی نیست. اگر فرض کنیم که يك انقلابی ژنرال فرانکو و تمام

ستادش را در هوا منفجر کند، این عمل حتی نزد خواجگان دمکرات هم مشکل باعث تنفر اخلاقی شود. در شرایط جنگ داخلی چنین اقدامی، کاملاً صلاح است. بنابراین حتی در مورد حادثترین مسائل- قتل نفس- قواعد مطلق اخلاقی بی فایده اند. ارزیابی های اخلاقی، همراه با ارزیابی های سیاسی، از احتیاجات درونی مبارزه ناشی می شوند.

رهانی کارگران فقط می تواند از طریق خود کارگران تحقق یابد. بنابراین جنایتی بزرگتر از فریب دادن توده ها، شکست را بجای پیروزی قالب کردن، دوست را دشمن جلوه دادن، به رهبران کارگران رشوه دادن، افسانه پردازی کردن، محاکمات دروغی راه انداختن، و در يك جمله آنچه که استالینست ها می کنند، وجود ندارد. این وسائل می توانند فقط در خدمت يك هدف باشند: طولانی تر کردن سلطه ی مشتی بورکرات که تاریخ مدت هاست محکومشان کرده است. ولی این وسائل نمی توانند در خدمت رهانی توده ها باشند. به همین دلیل است که بین الملل چهارم جنگ مرگ و زندگی را علیه استالینیزم اعلام کرده است.

البته توده ها به هیچوجه بی عیب و کامل نیستند. تصویر ایده آل از توده ها ساختن کاملاً از ما بدور است. ما توده ها را تحت شرایط مختلف، در مراحل مختلف و به علاوه در شرایط بزرگترین تکان های سیاسی مشاهده کرده ایم. شاهد نقاط قوت و ضعف شان بوده ایم. خصائل مثبت شان- قاطعیت، از خودگذشتگی، قهرمانی- همواره روشن ترین بیان خود را در طغیان انقلابی یافتند. در این دوران بلشویک ها در رأس توده ها قرار داشتند. بعد فصل تاریخی متفاوتی نمودار شد، و نقاط ضعف ستمدیدگان آشکار شد: یعنی نامتجانسی، کمبود فرهنگ، و تنگی افق های جهانی. توده ها، خسته از کشمکش، سرخورده شدند، ایمان بخود را از دست دادند و راه را برای اشرافیت جدید باز کردند. در این دوره بلشویک ها ("تروتسکیست ها") خود را منزوی از توده ها یافتند. ما عملاً دو بار از چنین چرخش های بزرگ تاریخی گذشته ایم: از سال های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۵، سال های مدّ جنبش، ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ سال های جزر

جنبش؛ از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، دوره ای از طغیان بی سابقه ای در تاریخ؛ و عاقبت دوره جدیدی از ارتجاع که حتی تا به امروز هم خاتمه نیافته است. در میان این وقایع عظیم "تروتسکیست ها" آهنگ تاریخ را که همانا دیالکتیک مبارزه طبقاتی است، آموختند. بنظر میرسد که آموختند، و تا حدودی هم با موفقیت، که چگونه نقشه ها و برنامه های ذهنی خود را تابع این آهنگ عینی کنند. آموختند که چگونه، وقتی قوانین تاریخ را بسته به سلیقه شخصی خود و تابع ضوابط اخلاقی شان نیافتند، بدام نومیدی گرفتار نشوند. آموختند که سلیقه های شخصی خود را تابع قوانین تاریخ کنند. آموختند که هرگز از قوی ترین دشمنان، اگر قدرت آنها با نیازهای تکامل تاریخی در تضاد باشد، نهراسند. آنها می دانند که چگونه با اعتقادی راسخ به این که سیل جدید تاریخی به ساحل دیگرشان خواهد رساند، برعکس جهت جریان آب شنا کنند. همه به ساحل نخواهند رسید، بسیاری غرق خواهند شد. اما شرکت در این جنبش، با چشمی باز و اراده ای محکم- فقط این است که می تواند والاترین ارضاء اخلاقی را نثار یک موجود متفکر کند.

کویوآکان Coyoacan، ۱۶ فوریه، ۱۹۳۸.

بعد التحریر- زمانی که من این خطوط را می نوشتم اطلاع نداشتم که پسر من با مرگ دست و پنجه نرم می کند. من این اثر کوتاه را که، امیدوارم، می توانست مورد تأییدش باشد، به خاطره ی او تقدیم می کنم- لنون سدف (Sedov Leon) یک انقلابی راستین بود و از پارسانمایان نفرت داشت.

یادداشت ها

۱- یسوعیت Jesuitism- فرقه ای از مذهب کاتولیک که بسال ۱۵۳۴ به رهبری ایگناتیوس لویولا Loyola Ignatius در عکس العمل به و علیه پروتستان ها بنیان گذاری شد.

۲- ماکس ایستمن Max Eastman (۱۹۶۹-۱۸۸۳)- از طرفداران اولیه ی اپوزیسیون چپ بود و چندین کتاب تروتسکی را به زبان انگلیسی ترجمه کرد. در اواخر سال های دهه ۱۹۲۰ دست رد به ماتریالیزم دیالکتیک زد و سپس با رد سوسیالیزم در دهه ۱۹۳۰ آنتی کمونیست شد.

۳- مکتب اخلاق اصالت سودمندی Utilitarian ethics - یعنی که اخلاقی بودن اعمال بر مبنای سودمندی آن تعیین می شود، بر مبنای فایده ی اعمال از نظر افزودن خوشبختی و یا کاستن رنج.

۴- وایکنت شافتسبری viscount Shaftesbury (۱۷۱۳-۱۶۷۱)- فیلسوف اخلاق گرای انگلیسی و از پیروان مکتب جان لاک. وی وجود "عرف اخلاقی" را فرض کرده، بر مبنای آن می خواست که خوشبختی فردی با خوشبختی بطور کلی تطبیق داده شود.

۵- استرووه Peter B. Struve (۱۹۴۴-۱۸۷۰)- اقتصاددان لیبرال روسی، در اوایل قرن بیستم از رهبران "مارکسیست های قانونی" بود که آرمان عمده شان پیدایش انکشاف کاپیتالیستی نوع غرب در روسیه بود. پس از ۱۹۰۵ وی به جناح راست حزب کادت پیوست و بعد از ۱۹۱۷ به نیروهای گارد سفید ملحق شد.

- S بردیایف N.Berdyayev (۱۹۴۸-۱۸۷۴) و بولگاکف Bulgakov .
- (۱۹۴۴-۱۸۷۱) نیز از جرگه "مارکسیست های قانونی" در اوایل قرن بیستم روسیه بودند.
- ۶- حکم مطلق Categorical Imperative- بقول خود کانت: "حکم مطلق..... عملی را از نظر عینی، فی نفسه و بدون ارجاع به هیچگونه قصدی، یعنی بدون هیچگونه هدف دیگری، لازم اعلام می دارد....." و در جانی دیگر "بنابراین، فقط يك حکم مطلق وجود دارد و آن اینست: فقط بر مبنای آن اصلی عمل کن که از طریق آن در عین حال بتوانی بخواهی (قصد کنی) که می باید قانونی جهانشمول گردد."
- ۷- بارون رانگل کریمه ای Crimean baron Wrangel - ژنرالی که رهبر یکی از ارتش های ضدانقلابی ای بود که در جنگ داخلی علیه بلشویک ها می جنگیدند و بدست ارتش سرخ شکست خوردند.
- ۸- آپوکالیپس Apocalypse - فصل آخر انجیل، کتاب مکاشفات یوحنا.
- ۹- میانه گرا Centrist - واژه ای است که تروتسکی به گرایش هائی در جنبش چپ اطلاق می کرد که ما بین رفرمیزم (موضع بورکراسی و اشرافیت کارگری) و مارکسیزم (معرف منافع تاریخی طبقه کارگر) قرار دارند و یا نوسان می کنند.
- ۱۰- بنتام Jeremy Bentham (۱۸۳۲-۱۷۴۸) حقوقدان و فیلسوف انگلیسی از پیروان و مبلغان مکتب اخلاق بر مبنای سودمندی (رجوع شود به یادداشت شماره ۳).
- جان میل John Mill (۱۸۷۳-۱۸۰۶) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی. از جمله کتاب های وی اصول اقتصاد سیاسی است.
- ۱۱- هربرت اسپنسر Herbert Spencer (۱۹۰۳-۱۸۲۰) فیلسوف انگلیسی که تئوری تکامل داروین را برای کاریست در فلسفه تعمیم میداد.
- ۱۲- المپ Olympus - کوه بلندی در شمال یونان. در افسانه های یونان باستان جایگاه خدایان بشمار می آمد.

۱۳- "شصت خانواده". واژه ایست از کتاب معروف فردیناند لوندبرگ Ferdinand Lundberg که برای اولین بار در سال ۱۹۳۷ تحت عنوان شصت خانواده ی آمریکا منتشر شد. مؤلف در این کتاب نشان داد که چگونه در رأس الیگارشی اقتصادی در امریکا شصت خانواده ی فوق العاده ثروتمند قرار دارند. چاپ جدیدی از این کتاب مبنی بر اطلاعات تازه تر، بسال ۱۹۶۸ تحت عنوان ثروتمند و فوق العاده ثروتمند The Rich and The Super-Rich منتشر شد.

۱۴- جان ل- لونیس John L. Lewi (۱۸۸۰-۱۹۶۹) از سال ۱۹۲۰ تا زمان مرگش رئیس اتحادیه کارگران معدن آمریکا بود. رهبر اقلیتی بود در شورای اجرائی فدراسیون کار آمریکا Federation American of Labour که طرفدار ساختن اتحادیه های کارگری بر مبنای تمامی واحدهای تولیدی در یک رشته صنعتی بود. وی بنیان گذار اصلی C.I.O. در سال ۱۹۳۵ بود کنگره سازمان های صنعتی Congress C.I.O. of Industrial Organisations به صورت کمیته ای در داخل فدراسیون کار آمریکا که فدراسیون محافظه کار از اتحادیه های صنفی بود آغاز بکار کرد. بسال ۱۹۳۸ توسط رهبران فدراسیون کار آمریکا از آن اخراج شد و شروع به ساختن سازمان های سرتاسری خود کرد. در سال ۱۹۵۵ این دو سازمان با هم یکی شدند.

۱۵- بورکراسی ترمیدوری- ترمیدور Thermidor نام ماهی بود (بحساب تقویم انقلاب کبیر فرانسه) که در آن جناح ارتجاعی، ژاکوبین ها را شکست داد. تروتسکی این واژه را برای تشابه تاریخی با پیروزی بورکراسی محافظه کار استالینیستی در شوروی بکار می برد.

۱۶- گ- پ- او G.P.u. پلیس سیاسی شوروی

۱۷- پریت D.Pritt (۱۸۶۵-۱۹۳۹) حقوق دان انگلیسی و از مدیحه سرایان استالین. از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۵۰ عضو پارلمان انگلیس بود.

۱۸- تمیس hemisT (۱۹۶۰-؟۵۲۷ قبل از میلاد) سیاستمدار و ژنرال آتنی.

۱۹- رومن رولان Rolland Romain (۱۹۴۴-۱۹۶۶) از ادیبان فرانسوی و از رهبران سرشناس محافل "چپ". از موضع پاسیفیستی با جنگ جهانی اول مخالفت کرد. بعدها با تأیید کنگره ها و بیاتیه های ادبی استالینیستی شهرت خود را در این راه بکار انداخت.

۲۰- یاگودا Henry Yagoda (۱۹۳۸-۱۸۹۱) رئیس پلیس مخفی شوروی. در سال ۱۹۳۸، یاگودا که خود سرپرست سازماندهی محاکمات مسکو ۱۹۳۶ بود محاکمه و اعدام شد.

۲۱- توخاچفسکی Mikhail Tukhachevsky (۱۹۳۷-۱۸۹۳) و یاگیر Yakir Iona (۱۹۳۷-۱۸۹۶) هر دو از جمله ژنرال های ارتش سرخ بودند که در ماه مه ۱۹۳۷ به اتهام خیانت محکوم و اعدام شدند.

۲۲- دورانتی Walter Duranty (۱۹۵۷-۱۸۸۴) چندین سال خبرنگار نیویورک تایمز در مسکو بود و از استالینیست ها علیه اپوزیسیون چپ طرفداری میکرد.

لونیس فیشر Louis Fischer (۱۹۷۰-۱۸۹۶) خبرنگار نشریه heNation T در اروپا و نویسنده ی چندین کتاب در باره ی اوضاع سیاسی اروپا. تروتسکی وی را پوزش طلب استالینیست ها می دانست.

۲۳- جان دیوئی John Dewey (۱۹۵۲-۱۸۵۹) فیلسوف و آموزشگر معروف آمریکائی که ریاست "کمیسیون رسیدگی به اتهامات وارده بر تروتسکی در محاکمات مسکو" را به عهده گرفت. این کمیسیون تحقیقات خود را از ۱۰ تا ۱۷ آوریل ۱۹۳۷ در مکزیک بعمل آورد. خلاصه نتایج رسیدگی این کمیسیون به زبان انگلیسی در کتابی تحت عنوان بی گناه به چاپ رسیده است.

۲۴- یوجین لاینز Eugene Lyons (۱۸۹۸) نویسنده رادیکال آمریکائی که پس از سرخوردگی از استالینیزم، از مارکسیزم هم برید.

۲۵- والتر کریویتسکی Walter Krivitsky (۱۹۴۱-۱۸۸۹) در سال ۱۹۳۷ هنگامی که در پاریس بود از خدمات جاسوسی نظامی شوروی به غرب پناهنده شد و

بسیاری از اسرار جاسوسی شوروی را فاش ساخت. بسال ۱۹۳۹ کتابی تحت عنوان در خدمت مخفی استالین (INSTALINS SECRETSERVICE) منتشر ساخت. وی شش ماه پس از کشته شدن تروتسکی در شرایط مرموزی مرد.

۲۶- شارل راپوپور Charles Rappoport (۱۹۳۹-۱۸۶۵) از انقلابیون روسی که به فرانسه رفت و از رهبران حزب کمونیست فرانسه شد. در دهه ۱۹۳۰ پس از ترك حزب کمونیست از مارکسیزم هم برید.

۲۷- حزب کارگر مستقل Independent Labour Party گرایشی در جنبش کارگری انگلیس که در سال ۱۸۹۳ توسط هاردی Hardie و مک دونالد Mac Donald بنیان گذاری شد و در ایجاد حزب کارگر نقش مهمی ایفا کرد. منتسب به حزب کارگر بود و اغلب مواضع چپ در این حزب اتخاذ می کرد. در آغاز جنگ جهانی اول ابتدا موضع ضدجنگ اتخاذ کرد ولی بعداً از نقش بریتانیا در جنگ طرفداری کرد. وقتی کمینترن تشکیل شد حزب کارگر مستقل بین الملل دوم را ترك کرد ولی به کمینترن نپیوست. بعدها دوباره به بین الملل دوم پیوست و جناح چپ آن به حزب کمونیست پیوست. به سال ۱۹۳۱ حزب کارگر را ترك کرد و مدتی به استالینیست ها و برخی گرایش های میانه گرا جلب شد، ولی دوباره در سال ۱۹۳۹ به حزب کارگر بازگشت.

۲۸- نورمان توماس Norman Thomas (۱۹۶۸-۱۸۸۴) رهبر حزب سوسیالیست آمریکا بود و شش بار کاندید این حزب در انتخابات رئیس جمهوری بود. ۲۹- لئون بلوم Leon Blum (۱۹۵۰-۱۸۷۲) رهبر حزب سوسیالیست فرانسه در دهه ۱۹۳۰ و نخست وزیر اولین حکومت جبهه خلقی در سال ۱۹۳۶ بود.

۳۰- اتو بائر Otto Bauer (۱۹۳۸-۱۸۸۱) از رهبران حزب سوسیال دمکرات اطریش پس از جنگ جهانی اول. مهمترین تنوریسین مارکسیزم اطریش و از بنیان گذاران بین الملل کوتاه العمر دو ونیم (۲/۵) بود.

ویشینسکی Andrei Vyshinsky (۱۹۵۴-۱۸۸۳) بسال ۱۹۰۲ به سوسیال دمکراسی پیوست ولی تا سال ۱۹۲۰ با منشویک ها بود. شهرت بین المللی اش را در سمت دادستان کل در محاکمات مسکو کسب کرد و از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ وزیر امور خارجه شوروی بود.

۳۱- فنر براکوی Fenner Brockway (۱۸۹۰-) از رهبران حزب مستقل کارگر، دبیر "دفتر لندن" و از مخالفین بین الملل چهارم بود.

"دفتر لندن"- دفتر بین المللی احزاب سوسیالیست انقلابی The International Bureau of Revolutionary Socialist Parties در سال ۱۹۳۵ بنیان گذاری شد و اساساً گردآورنده ی چندین گرایش میانه گرا بود که منتسب به بین الملل های دوم و سوم نبودند ولی با تشکیل بین الملل چهارم نیز مخالف بودند. از جمله اعضای آن (SAP) حزب کارگر سوسیالیست در آلمان، حزب کارگر مستقل در انگلستان، (POUM) حزب کارگری برای وحدت مارکسیستی اسپانیا بودند.

۳۲- براندلر Heinrich Brandler (۱۹۶۷-۱۸۸۱) از بنیانگذاران حزب کمونیست آلمان و رهبر اصلی آن در دوره ی انقلابی ۱۹۲۳. پس از از دست رفتن فرصت های انقلابی ۱۹۲۳ کرملین او را مقصر اصلی جلوه داد و در سال ۱۹۲۴ از رهبری حزب برکنار کرد. وی (KPO) (اپوزیسیون راست کمونیستی) را تشکیل داد که به سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج شد. K.P.O. تا جنگ جهانی دوم بصورت سازمان مستقلی ادامه یافت.

لاوستون Jay Lovestone در دهه ی ۱۹۲۰ از رهبران حزب کمونیست آمریکا بود و به سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج شد. وی و طرفدارانش تا جنگ جهانی دوم سازمان مستقلی داشتند. بعدها لاوستون از مشاوران جنگ سرد جرج مینی، رئیس AFLCIO، شد.

۳۳- یژوف Nicholas Yezhov جانشین یاگودا در سمت رئیس گ- پ- او، پس از سومین محاکمه مسکو ناپدید شد.

۳۴- ژاکب والچر Jacob Walcher (۱۸۸۷ -) از بنیانگذاران حزب کمونیست آلمان که در سال ۱۹۲۹ بعنوان یکی از طرفداران گرایش برانداز اخراج شد. در سال ۱۹۳۲ K.P.O را ترک کرد و به SAP پیوست. پس از جنگ جهانی دوم دوباره به حزب کمونیست پیوست و سمت های مختلفی در حکومت آلمان شرقی بعهده داشته است.

۳۵- ژاکوبینیزم Jacobinism ژاکوبین ها رادیکال ترین جناح در انقلاب کبیر فرانسه بودند. از سرنگونی گیرونده Gironde در سال ۱۷۹۱ تا ماه ترمیدور ۱۷۹۴ در رهبری جنبش انقلابی بودند. در این ماه توسط جناح ارتجاعی برانداخته شدند.

۳۶- ویلیام گرین William Green (۱۹۲۵-۱۸۷۳) رئیس محافظه کار AFL.

موريس تورز Maurice Thorez (۱۹۶۴-۱۹۰۰) در اواسط دهه ۱۹۲۰ از جانبداران عقاید اپوزیسیون چپ بود، ولی بعداً از مهمترین استالینیست ها در فرانسه شد، از تمام چپ و راست روی های کمینترن دفاع می کرد و بالاخره پس از جنگ جهانی دوم در کابینه دوگل وزیر شد.

گارسیا الیور Jose Garcia Oliver (۱۹۰۱ -) از رهبران دست راستی آنتاشیست اسپانیایی که با استالینیست ها در خرد کردن جناح انقلابی Loyalists همکاری کرد و در کابینه کابلرو Caballero وزیر دادگستری بود.

۳۷- کرتس Cortes مجلس نمایندگان اسپانیا.

۳۸- پیکت Picket صف کارگران اعتصاب کننده یا سایر معترضین که برای جلوگیری از شکسته شدن اعتصاب و یا اعتراض در مقابل کارخانه و یا مؤسسات دولتی تجمع یا تظاهر می کنند.

۳۹- امیل لودویگ Emil Ludwig (۱۸۸۱-۱۹۴۸) روزنامه نگار و بیوگرافی نویسنده آلمانی.

۴۰- مک ماهن Mac Mahon (۱۸۰۸-۱۸۹۳) ژنرال و سیاستمدار ارتجاعی فرانسوی. در سال ۱۸۷۱ فرمانده قشونی بود که کمون پاریس را با وحشیگری بی سابقه ای خرد کرد. از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۹ رئیس جمهور فرانسه بود.

۴۱- کرنشتات Kronstsd - روز اول مارس ۱۹۲۱، ملوانان کرنشتات، قلعه نظامی حومه پتروگراد، علیه حکومت شوروی به قیام مسلحانه دست زدند. خواست های اصلی آنها انتخابات جدید شوراها و لغو تگ- حزبی حزب کمونیست بود. کلیه اقدامات دولت برای حل مسالمت آمیز اختلافات از راه مذاکره به نتیجه نرسید. حکومت شوروی از ملوانان کرنشتات خواست که اسلحه خود را به زمین بگذارند و از انضباط حکومت فدرال پیروی کنند، ولی قیام کنندگان نپذیرفتند. حکومت شوروی از نظر اهمیت استراتژیک کرنشتات برای دفاع از پتروگراد، لازم دید که کرنشتات را تحت انضباط در آورد. چند روز بعد، این قیام بدست سربازان پتروگراد خوابانده شد.

ماخنو Nestor Makhno (۱۸۸۴-۱۹۳۴) رهبر گروه های دهقانی بود که علیه اشغال ارتش آلمان و ارتجاعیون اوکراینی در اوایل جنگ داخلی در روسیه می جنگید، ولی از حدود ۱۹۱۹ به بعد علم مخالفت با شوراها برداشت و بالاخره در سال ۱۹۲۱ سرکوب شد.

۴۲- کفیرها Kaffirs- قبیله ای در آفریقای جنوبی.

۴۳- لودندرف Erich Lundendorff (۱۸۶۵-۱۹۳۷) از مهمترین ژنرال های آلمان در جنگ جهانی اول.

۴۴- واندرولد Emile Vandervelde (۱۸۶۶-۱۹۴۱) یکی از رفرمیست های سوسیال دمکرات بلژیکی که از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۶ صدر بین الملل دوم بود.

دومان Hendrik De Man (۱۹۵۳-۱۸۸۵) رهبر جناح راست حزب کارگر بلژیک و مؤلف "برنامه کارگر" سال ۱۹۳۳ (برای پایان دادن به کساد اقتصادی و افزایش تولید از طریق اصلاح کاپیتالیسم).

اسپاک Paul Henri Spaak (۱۸۹۹ -) مدتی در جناح چپ حزب کارگر بلژیک و سردبیر آکسیون سوسیالیست Action Socialist در سال ۱۹۳۴ بود. بعدها در سال ۱۹۳۵ از وزرای کابینه بلژیک شد و در دهه ۱۹۵۰ دبیر کل ناتو.

۴۵- مارتین ترانمل Martin Trammel (۱۹۶۷-۱۸۷۹) از رهبران حزب کارگر نروژ.

بازنویس: باشا آذری